



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

جوانان نمونہ صبر و اسلام



صبر و اسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جوانان نمونه صدر اسلام

نویسنده:

محمد علی چنارانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	جوانان نمونه صدر اسلام
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۲	فهرست مطالب
۱۷	پیشگفتار
۲۱	ویژگیهای یاران پیامبر صلی الله علیه و آله
۲۴	۱- علی علیه السلام قهرمان تاریخ
۲۴	اشاره
۲۶	جان فشانی علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله
۲۷	جنگ بدر
۲۷	جنگ اُحد
۲۹	نبرد خندق (احزاب)
۳۰	فتح خیبر
۳۱	فتح مکه
۳۳	۲- ابان، جوان فرزانه
۳۳	اشاره
۳۵	مرد شمشیر و قلم
۳۶	فرمانداری بحرین
۳۸	۳- ابی بن کعب، جوان فرهیخته
۳۸	اشاره
۴۰	ابی بن کعب و درسهای قرآن
۴۱	ابی و حوادث پس از پیامبر صلی الله علیه و آله
۴۳	۴- ابو قتاده انصاری، جوان دلاور

- ۴۳ اشاره
- ۴۵ ابو قتاده در کنار علی علیه السلام
- ۴۷ ۵- بلال حبشی الگوی مقاومت
- ۴۹ ۶- براء بن عازب، نوجوان فداکار
- ۴۹ اشاره
- ۴۹ حضور در جبهه های جنگ
- ۵۰ همراهی با علی علیه السلام
- ۵۲ راوی ولایت
- ۵۴ ۷- خالد بن سعید، جوان نجیب
- ۵۴ اشاره
- ۵۵ یک خواب سرنوشت ساز
- ۵۸ حضور خالد در صحنه های گوناگون
- ۵۸ هجرت به حبشه
- ۵۹ منشی پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۶۱ مأموریت در یمن
- ۶۱ در کنار علی علیه السلام
- ۶۲ فرجامی ارزشمند
- ۶۳ ۸- خَبَاب بن اَرْتَ جوان آهنین
- ۶۶ ۹- زید بن حارثه، جوانی که هرگز پیامبر صلی الله علیه و آله را رها نکرد!
- ۶۸ ۱۰- عَتَاد بن بشر، جوان با ایمان
- ۷۰ ۱۱- جابر، جوان پیام رسان
- ۷۰ اشاره
- ۷۱ دانش سرشار جابر
- ۷۲ همبستگی با خاندان رسالت
- ۷۳ اولی الامر از نظر جابر
- ۷۵ جابر جایزه معاویه را نپذیرفت

- پیام رسان پیامبر صلی الله علیه و آله ۷۶
- نخستین زائر امام حسین علیه السلام ۷۷
- غروب ستاره درخشان ۸۱
- ۱۲- جعفر طیار جوان سخنور ۸۲
- اشاره ۸۲
- فرجام جعفر بن ابی طالب ۸۷
- ۱۳- جوانی که به یقین رسیده بود ۹۰
- ۱۴- جوانان مدینه و بت عمروبن جموح ۹۲
- ۱۵- حنظله بن ابی عامر، پرستوی مهاجر ۹۵
- ۱۶- ثوبان، جوان عاشق پیامبر صلی الله علیه و آله ۹۸
- ۱۷- عبدالله بن عبدالله اُبی، جوان برومند ۱۰۰
- ۱۸- عبدالله بن مسعود منادی قرآن ۱۰۲
- ۱۹- عبدالله مُزنی، جوان روشن دل ۱۰۶
- اشاره ۱۰۶
- آخرین آرزو ۱۰۸
- ۲۰- عماره بن زیاد، جوان جان نثار ۱۱۰
- ۲۱- مُصعب بن عمیر، جوان مُبلِّغ ۱۱۱
- ۲۲- معاذ بن عمرو، مرد مهاجم ۱۱۵
- ۲۳- یزید بن حاطب، جوان سعادت‌مند ۱۱۶
- ۲۴- مناجات شبانه یک جوان ۱۱۷
- کتاب شناسی ۱۱۹
- درباره مرکز ۱۲۴

سرشناسه : چنارانی، محمدعلی، 1338 -

عنوان و نام پدیدآور : جوانان نمونه صدر اسلام / محمدعلی چنارانی.

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، 1380.

مشخصات ظاهری : 111ص.

شابک : 964-971-009-4 ؛ 9000ریال (چاپ دوم) ؛ 12500ریال (چاپ سوم)

یادداشت : چاپ دوم: 1385.

یادداشت : چاپ سوم: 1387.

یادداشت : کتابنامه: ص. 109 - 111؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : صحابه -- سرگذشتنامه

موضوع : جوانان مسلمان

شناسه افزوده : بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره : 6/28BP/چ9ج9 1380

رده بندی دیویی : 297/94

شماره کتابشناسی ملی : م 79-14426

ص: 1

اشاره

جوانان نمونه

صدر اسلام

تأليف

محمد علي چنارانی

ص: 3

جوانان نمونه صدر اسلام

تألیف محمدعلی چنارانی

چاپ: چاپخانه

بها: 0000 تومان

حق چاپ محفوظ است

مشهد - صندوق پستی

شابک

ص: 4

پیشگفتار *** 9

ویژگیهای یاران پیامبر صلی الله علیه و آله *** 13

علی علیه السلام قهرمان تاریخ *** 16

جانفشانی علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله *** 18

جنگ بدر *** 19

جنگ اُحد *** 19

نبرد خندق (احزاب) *** 21

فتح خیبر *** 22

فتح مکه *** 23

2- ابان جوان فرزانه *** 25

مرد شمشیر و قلم *** 27

فرمانداری بحرین *** 28

3- اُبیّ بن کعب جوان فرهیخته *** 30

اُبیّ بن کعب و درسهای قرآن *** 32

اُبیّ و حوادث پس از پیامبر صلی الله علیه و آله *** 33

4- ابوقتاده انصاری، جوان دلاور *** 35

ابوقتاده در کنار علی علیه السلام *** 37

5- بلال حبشی الگوی مقاومت *** 39

6 - براءبن عازب، نوجوان فداکار *** 41

حضور در جبهه های جنگ *** 41

همراهی با علی علیه السلام *** 42

راوی ولایت *** 44

7 - خالدبن سعید، جوان نجیب *** 46

یک خواب سرنوشت ساز *** 47

حضور خالد در صحنه های گوناگون *** 50

هجرت به حبشه *** 50

منشی پیامبر صلی الله علیه و آله *** 51

مأموریت در یمن *** 52

در کنار علی علیه السلام *** 52

فرجامی ارزشمند *** 53

8 - خبّاب بن ارت، جوان آهنین *** 53

9 - زیدبن حارثه، جوانی که هرگز پیامبر صلی الله علیه و آله را رها نکرد *** 56

10 - عبادبن بشر، جوان با ایمان *** 58

11 - جابر، جوان پیام رسان *** 60

دانش سرشار جابر *** 61

همبستگی با خاندان رسالت *** 62

اولی الامر از نظر جابر *** 63

جابر جایزه معاویه را نپذیرفت *** 65

پیام رسان پیامبر صلی الله علیه و آله *** 66

نخستين زائر امام حسين عليه السلام *** 67

غروب ستاره درخشان *** 70

12 - جعفر طيار جوان سخنور *** 72

فرجام جعفر بن ابى طالب *** 77

ص: 6

- 13 - جوانی که به یقین رسیده بود *** 80
- 14 - جوانان مدینه و بت عمرو بن جموح *** 82
- 15 - حنظله بن ابی عامر، پرستوی مهاجر *** 84
- 16 - ثوبان، جوان عاشق پیامبر صلی الله علیه و آله *** 87
- 17 - عبدالله بن عبدالله بن اُبیّ، جوان برومند *** 89
- 18 - عبدالله بن مسعود منادی قرآن *** 91
- 19 - عبدالله مُزَنی، جوان روشن دل *** 95
- آخرین آرزو *** 97
- 20 - عماره بن زیاد، جوان جان نثار *** 99
- 21 - مُصعب بن عُمر، جوان مبلغ *** 100
- 22 - معاذ بن عمرو، مرد مهاجم *** 104
- 23 - یزید بن حاطب، جوان سعادت‌مند *** 105
- 24 - مناجات شبانه یک جوان *** 107
- کتاب شناسی *** 109

در عرصه جهان گه گاه شخصیت‌هایی فرزانه و ممتاز درخشیده اند که با اراده ای قاطع و کوششی پیگیر مسیر زندگی انسانها و فرهنگ آنان را دگرگون ساخته اند. اینان به تن و اندام و ظاهر با دیگر مردم فرقی نداشتند. اما روح آنان از دیگر مردم برتر بوده است.

این فرزندگان، دنیای تاریخ زمان خود را روشن و نورانی ساختند و با گمراهی و تیره ورزی و نابخردی جنگیدند و با اندیشه های درخشان و تعلیمات آسمانی خویش برای بهتر زیستن مردم طرح نو افکندند و محیطی بهتر و عالی تر به وجود آوردند.

بنابراین؛ می توان نتیجه گرفت که این فرزندگان نه تنها از زمان خود پیش ترند، بلکه در تاریخ ملتها جاودانند. در تاریخ اسلام به ویژه تاریخ تشیع، از این نمونه ها و شخصیتها فراوان وجود دارد. گرچه سوکمندانه باید گفت تعداد بی شماری از این چهره های برجسته در تاریخ خانه تاریخ پنهان مانده اند که باید آنان و اندیشه هایشان را

از مطالعه روان شناختی انسانها به این واقعیت می رسیم که بسیاری از رفتارها، گفتارها و افکار انسان امروزی تقلیدی و متأثر از نموده‌ها و نمادهای عینی است. این رفتار در همه دوران زندگی به ویژه در دوران نوجوانی و جوانی دیده می شود. بر این اساس، می توان به این نتیجه رسید که جوانان به طور آگاهانه، یا ناآگاهانه شخصیتها و شیوه هایی را به عنوان سرمشق برای خود برمی گزینند؛ زیرا آمادگی جوان باعث دگرگونی فکری، معنوی و روحی او می شود و برای رسیدن به آن سرمشقتها، شیوه هایی را پیش می گیرد که یکی از این راهها، مطالعه زندگینامه ها، سرگذشت قهرمانان بزرگ، پیامبران الهی، اولیاء خدا، پیشوایان علمی، فرهنگی و سیاسی است.

گرچه در این مرحله نیز، باید به خطر انتخابهای نابهنجار و منفی توجه داشت و جوانان را از کج رویها بازداشت و طریق الهی، دینی، واقعی و حقیقی را با معرفی شخصیتها و چهره های پاک به جوانان نشان داد.

از این رو، بر آن شدیم که در این نوشتار، سرمشقهایی را ارائه دهیم که در جهت رشد شخصیت اسلامی جوانان، سازنده و آموزنده باشد، و از این راه می توان تا اندازه ای هر چند اندک، زیانهای را که دشمنان اسلام و انقلاب از راه تحقیر شخصیت به مسلمانان رسانیده اند جبران نمود و ترفندهایی را که برای نابودی شخصیت جوانان اسلام و رواج فرهنگ خود به کار می برند، باطل ساخت.

می دانیم که همواره دشمنان برای آرام ساختن مسلمانان و بهره

جستن از سرمایه های معنوی و مادی آنان شیوه های گوناگونی را به کار بسته اند، تا نخست ایمان ما را به خویشتن نابود سازند و سپس الگوهای دروغین خود را جایگزین سرمشکهای گران سنگ اسلام نمایند.

بنابراین باید، از شخصیت و زندگانی مردان و زنانی که در مکتب اسلام و پیرامون رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامان شیعه پرورش یافته اند، شناختی دقیق به دست آورد، زیرا آنان حقیقتهای تجسم یافته مذهب و نمونه های عینی اسلام عزیز می باشند.

در پایان بر خود لازم می دانم از مدیریت محترم بنیاد، حجه الاسلام والمسلمین الهی خراسانی قدردانی نمایم. همچنین از ویراستار، آقای اصغر ارشادسرابی و نمونه خوان، آقای غلامعلی تژده و آماده ساز، آقای رضا ارغیانی و حروفچین و صفحه پرداز، آقای احمد پهلوانزاده و اجرای رایانه ای طرح جلد، آقای ابراهیم بصری و عزیزانی که در مراحل گوناگون چاپ این کتاب کوشش کرده اند تقدیر و تشکر می کنم.

حوزه علمیه مشهد مقدس

محمد علی چنارانی

13/7/1379

ص: 11

ویژگیهای یاران پیامبر صلی الله علیه و آله

زندگانی یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگترین گنجینه علمی و اخلاقی و اجتماعی است که در اختیار مسلمانان قرار دارد، زیرا هنگامی که شجره رسالت بارور گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله به تبلیغ و پرورش افراد

پرداخت؛ نخستین دستاورد و میوه آن، ایمان گروهی از مردان و زنان با اخلاص و با وفا بود که در طول تاریخ زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از آن، در گسترش و رسالت اسلام کوشیدند و جان و مال خود را فدای هدف مقدس حضرت ساختند.

قرآن کریم درباره این گروه چنین می فرماید:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ، تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» (1) «محمد فرستاده خداست، کسانی که با او هستند، با گروه کافر سخت و نسبت به یکدیگر مهربانند، آنان را در حال رکوع و سجود مشاهده می کنی. آنان پیوسته رحمت و خشنودی خدا را می طلبند، در سیمای

ص: 13

در آیه دیگری می فرماید:

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ...»⁽¹⁾: «مردانی از مؤمنان به پیمانی که با خدا بسته بودند صادقانه عمل کردند». این گروه هر گاه که دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنیدند، لبیک گویان به او پیوسته چنین می گفتند: «رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا»⁽²⁾: پروردگارا! ما چون شنیدیم منادی کسانی را به ایمان خدا دعوت می کرد، او را لبیک گفته و به وی ایمان آوردیم.

صحابه و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی هستند که برای نخستین بار، درخت ایمان در سرزمین قلوب آنان کاشته شد و پس از مدت کوتاهی بارور گردید و میوه های بس رنگارنگ و شیرین داد. در محیط زندگانی آنان، فضایل اخلاقی و سجایای انسانی رشد و نمو کرد تا این که گروهی از آنان مظهر تقوا، پرهیزکاری، فداکاری، جانبازی، صبر و بردباری، عاطفه و محبت، بلندهمت، عشق به لقای خداوند و پیراستگی از دل بستگی به دنیا گردیده و جهانی را با نور خود روشن ساختند.

البته در این راستا نباید این حقیقت را نادیده انگاشت که صفات برجسته انسانی در همه صحابه و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود نداشته و زندگانی یکایک آنان آکنده از این فضایل نبوده است. چرا که به گواهی قرآن در میان آنان، افراد منافق، دورو، و متمایل به جناحهای

ص: 14

1- الاحزاب/23.

2- آل عمران/193.

شرک، و سست عقیده وجود داشته است.

بنابراین، هرگز نمی توان تنها صحابی بودن را نشانه فضیلت و عدالت و برتری دانست و گفتار و کردار آنان را محترم شمرد. اگر این افراد تربیت یافته معلم بزرگی همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده اند، می بایست هیچ گونه خطا و اشتباهی را انجام ندهند، ولی یک حقیقت را باید پذیرفت که نفوس مستعد و سرزمینهای شایسته ایجاب می کند که بزرگانی را پرورش دهد، که دارای صفات ارزنده انسانی و اخلاقی گردند. اما هرگز نباید از عوامل ویرانگر غرایز نفسانی، غفلت ورزید، زیرا، این عوامل به شدت آثار تربیت را خنثی نموده و انسان را به دوران جاهلیت بازمی گرداند. از این جهت نمی توان درباره همه صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله یک نوع داوری نمود، بلکه باید به کردار و گفتار هر یک از آنها توجه کرد و آن گاه به قضاوت پرداخت.

ص: 15

اشاره

یکی از جوانانی که به خوبی می تواند به عنوان جوان نمونه معرفی گردد و دیگران از شیوه رفتارش بهره مند گردند، علی علیه السلامی باشد که خدمات ارزنده بسیاری انجام داد و از آغاز تا پایان عمر خویش، همواره در کنار رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله مشغول خدمت بود، و در همه صحنه ها حضوری فعال داشت، از این رو، پیامبر صلی الله علیه و آله او را بسیار

دوست می داشت. اینک برخی از فعالیت های علی علیه السلام را یادآور می شویم.

علی علیه السلام، فرزند ابوطالب از بزرگترین و مشهورترین قبیله های عرب به نام «قریش» است و مادرش فاطمه دختر اسدبن عبد مناف، بانویی بزرگوار و با شخصیت از خاندان قریش بود، بدین جهت علی علیه السلام نخستین نوزادی بود که از سوی پدر و مادر هاشمی است. (1)

علی علیه السلام به طور معجزه آسایی در خانه کعبه زاده شد و این افتخار نصیب هیچ فرد دیگری نشده است. و مدت سه روز، در درون کعبه به

ص: 16

سر می برد، پس از آن در حالی که مادرش او را در آغوش گرفته بود، از آن مکان مقدّس خارج گردید و مدارک بی شماری در این مورد موجود است. (1)

ابوطالب پدر علی علیه السلام در روزگار غربت اسلام که همگان علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیج شده بودند از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع نمود تا این که در سال دهم بعثت درگذشت. پس از مدّت اندکی همسر گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت خدیجه نیز از دنیا رفت از این جهت آن سال را، سال «غم» نامیده اند. پس از آن که ابوطالب درگذشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به خانه خود آورد بنابراین؛ علی علیه السلام در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و زیر نظر ایشان رشد و تربیت یافت. (2)

پس از آن که جبرئیل در غار «حرا» بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل گردید و آن بزرگوار به پیامبری برگزیده شد، علی علیه السلام ده ساله بود. وقتی از این ماجرا اطلاع یافت، نخستین مردی بود که دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله را پذیرفت و اسلام آورد. (3)

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به پیامبری برگزیده شد به مدّت سه سال دعوت خویش را آشکار نساخت. در سال سوم به فرمان خداوند مأموریت یافت، اسلام را آشکار نماید و نخست، بستگان خود را به دین خدا دعوت کرد و در ضیافتی به آنان فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب، خدا مرا به رهبری همه مردم، خصوصاً

ص: 17

1- مستدرک حاکم 3/483؛ کفایه الطالب 260؛ الغدیر 6/22.

2- اصول کافی 2/324؛ الغدیر 7/330؛ بحار الانوار 35/16.

3- تاریخ طبری 2/212؛ الغدیر 3/220؛ بحار الانوار 83/262؛ احقاق الحق 7/497.

شما بستگانم تعیین کرده، و دستور داده که نخست فامیل و خویشان خود را از نافرمانی ما بیم ده و برحذر دار. (1)

پیامبر صلی الله علیه و آله در آن مهمانی سه بار این مطلب را تکرار کرد، کسی به غیر از علی علیه السلام به ندای آن حضرت پاسخ نداد و علی علیه السلام در آن زمان نوجوانی سیزده ساله بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی، تو برادر و جانشین، وارث و وزیر من خواهی بود. (2)

علی علیه السلام در دوران زندگی گرانقدرش همواره در راه اسلام و پیشرفت آن تلاش فراوان نمود و تاریخ موارد بی شماری را یادآور شده است که ما برخی را نقل می کنیم.

جان فشانی علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله

در شب پنجشنبه اول ماه ربیع سال چهاردهم بعثت سران قریش با طرح نقشه ای تصمیم گرفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله را به قتل رسانند. بدین

جهت از هر قبیله یک نفر را برگزیدند تا شبانگاه بر آن حضرت حمله برند و ایشان را به شهادت رسانند. پیامبر صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام درخواست نمود که در خوابگاه وی بخوابد تا این که دشمنان از بیرون رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله غافل شوند.

علی علیه السلام در آن روزگار 23 سال داشت که دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را با جان و دل پذیرفت و در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید. رسول خدا صلی الله علیه و آله از

ص: 18

1- البقره /214؛ تفسیر فرات /112.

2- احقاق الحق /6/461؛ بحار الانوار /38/244؛ مناقب ابن شهر آشوب /2/180؛ کنز العمال /6/397.

شهر خارج شده و به غار «ثور» که نزدیک مکه بود رفت. در آخر شب چهل نفر به خانه آن حضرت یورش بردند و با علی علیه السلام در بستر آن

حضرت روبه رو شدند. (1)

جنگ بدر

جنگ بدر نخستین نبرد بین حق و باطل است که در اسلام آغاز گردید. این جنگ در سال دوم هجری بین مشرکان و سپاه اسلام در محلی به نام چاههای «بدر» که بین مکه و مدینه واقع شده، اتفاق افتاد. نیروی کفر بیش از نهصد و پنجاه نفر مرد جنگی بود و امکانات کافی داشت، اما یاوران رسول خدا صلی الله علیه و آله 313 تن بیشتر نبودند، سه پهلوان مشهور سپاه کفر به نامهای عتبه، برادرش شیبه و پسرش ولید به ترتیب به دست حضرت علی علیه السلام و حمزه و عبیده کشته شدند. علی علیه السلام در این جنگ 25 سال داشت. (2)

جنگ احد

یک سال از جنگ بدر گذشته بود که کفار مکه نیروهای خود را بازسازی کردند و به فرماندهی ابوسفیان با سه هزار مرد جنگی از قبیله های گوناگون و با امکانات کافی در دامنه کوه احد - یک فرسنگی مدینه - فرود آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله با هفتصد تن با آنان روبه رو

ص: 19

1- احقاق الحق 8/334 و 6/479؛ بحار الانوار 19/60؛ سیره حلبیه 2/26.

2- احقاق الحق 8/348؛ بحار الانوار 41/79؛ ارشاد مفید 1/62.

گردید. نخست پنجاه تن از تیراندازان ماهر خود را به فرماندهی عبدالله بن جبیر به تنگه کوه اُحد فرستاد که پشت سر مسلمانان قرار داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان دستور داد، به هیچ وجه آن مکان را رها ن سازند.

پهلوانانی از سپاه کفر به نامهای طلحه بن ابی طلحه، ابوسعید بن طلحه، حرث بن ابی طلحه، ابوعزیز بن طلحه، عبدالله بن ابی جمیل، ارطاب بن شرحبیل، به ترتیب به میدان آمدند، که همگی به دست جوان برومند اسلام، حضرت علی علیه السلام کشته شدند.

علی علیه السلام در آن روزگار 26 سال داشت. سپاه اسلام در آغاز پیروز شد، اما بر اثر تخلف تیراندازان از دستور فرمانده خود و رها کردن تنگه، خالد بن ولید با سوارانش از پشت سر مسلمانان حمله کرد، در نتیجه مسلمانان شکست خوردند و هفتاد تن شهید شدند که یکی از آنان حضرت حمزه بود. در این مبارزه، چند تن از یاران پیامبر و از جمله علی علیه السلام به خوبی و با جدیت از رسول خدا صلی الله علیه و آله حفاظت کردند، به طوری که حضرت علی علیه السلام در این جنگ نود زخم برداشت. در این نبرد بود که از آسمان ندایی رسید: «لا فتی الا علی، لا سیف الا ذوالفقار»⁽¹⁾.

جوانی غیر از علی علیه السلام نیست و شمشیری جز ذوالفقار وجود ندارد.⁽²⁾

ص: 20

1- در تفسیر منهج الصادقین 2/323؛ و تاریخ طبری، 3/1027 حدیث بدین شکل آمده است «لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی».

2- احقاق الحق 8/366؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 3/401؛ تذکره الخواص 21؛ تاریخ طبری 3/37.

در شوال (ذی قعدة) سال پنجم هجری مشرکان مکه با همکاری یهودیان باقی مانده در مدینه و کمک گرفتن از دیگر قبایل، چهار هزار مرد جنگی آماده کردند تا مسلمانان را نابود سازند. در این نبرد پهلوان نامی مشرکان، «عمروبن عبدود» نیز حضور داشت. او که در جنگ بدر زخمی شده بود، کینه مسلمانان را در دل داشت و با خود عهد کرده بود تا هنگامی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و پیروانش انتقام نگیرد، روغن بر بدن خود نمالد. (1)

پس از آن که به مدینه رسیدند یهودیان «بنی قریظه» که با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان بسته بودند آماده همکاری با مهاجمان کافر شدند و پیمان خود را با آن حضرت شکستند. مسلمانان به پیشنهاد سلمان فارسی اطراف مدینه، خندق (گودال) کردند، تا مهاجمان نتوانند وارد شهر شوند. این محاصره مدت 28 روز به طول انجامید، تا این که پهلوان سپاه کفر، به نام عمروبن عبدود از خندق عبور کرد و هم‌اورد و مبارز طلبید. هیچ کس به جز علی علیه السلام جرأت نکرد با وی نبرد کند زیرا عمرو، مردی دلاور و شجاع بود. علی علیه السلام قدم به میدان نبرد گذاشت و آن گاه که در برابر آن مبارز قرار گرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله دربارہ آن

ص: 21

1- در میان عربها رسم بر این بود هنگامی که از فرد یا گروهی بدانان آسیبی می رسید، با خود عهد می کردند تا انتقام نگیرند، روغن بر بدن خود نمالند. چون روغن مالی برای هنگامی بوده که هیچ گونه غم و اندوهی نداشته اند و در اوج خوشحالی به سر می برده اند.

حضرت فرمود: همه ایمان با همه کفر و شرک روبرو گردید.

علی علیه السلام پس از نبردی، پهلوان کافر را به هلاکت رسانید، و سرِ او را پیش پای رسول خدا صلی الله علیه و آله افکند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: همانا ضربت علی علیه السلام در جنگ خندق از عبادت جن و انس برتر است. علی علیه السلام در آن روزگار به اسلام و مسلمانان این خدمت ارزنده را کرد، جوانی 28 ساله بود. پس از این نبرد رسول خدا صلی الله علیه و آله سپاهی را به فرماندهی علی علیه السلام به سوی یهودیان بنی قریظه گسیل داشت که در آن ماجرا حُیّ بن اخطب - بزرگ یهودیان شهر مدینه - کشته شد و خطر توطئه یهودیان به کلی برطرف گردید. اموال و ثروت یهودیان به دست مسلمانان افتاد و پیامبر صلی الله علیه و آله و پیروانش آسوده خاطر شدند و این پیروزی به علت جان فشانی و فداکاری علی علیه السلام بوده است. (1)

فتح خیبر

در سال هفتم هجری، یهودیان خیبر به فکر توطئه افتادند و برخی از قلعه های هفتگانه خیبر که در دویست کیلومتری شمال غربی مدینه قرار داشت به صورت انبار سلاحهای گوناگون درآمده بود. در این قلعه ها، چهار هزار یهودی زندگی می کردند و خطر بزرگی برای مسلمانان به شمار می رفتند. از این رو، پیامبر صلی الله علیه و آله با هزار و چهارصد پیاده و دویست سواره به سوی خیبر حرکت کرد و پرچم لشکر را به

ص: 22

1- احقاق الحق 8/367؛ مستدرک حاکم 3/32؛ تاریخ بغداد 13/19؛ مقتل الحسین خوارزمی /45.

علی علیه السلام که جوان سی ساله ای بود، سپرد.

در این جنگ، خلیفه اول و دوم روانه این نبرد شدند و شکست خورده بازگشتند، تا این که به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام به میدان رفت

و با ضربتی برق آسا بر مرحب، پهلوان یهودی، را به خاک افکند. آن گاه مسلمانان حمله ور شدند، علی علیه السلام درب آهنی خیبر را از جا کند و مانند سپر روی دست گرفت. در این جنگ مرحب، حارث و یاسر، سه تن از پهلوانان دشمن به دست علی علیه السلام کشته شدند و قلعه های

هفت گانه خیبر فتح گردید. پس از پایان جنگ چهل نفر تلاش کردند تا توانستند آن درب آهنی را بردارند و به جای خود بازگردانند! (1)

فتح مکه

مکه در سال هشتم هجری، بدون خونریزی و جنگ، فتح گردید. حضرت رسول با دوازده هزار تن وارد شهر مکه شد و خود همه بتهای خانه کعبه را شکست و فرو ریخت. آنگاه به علی علیه السلام دستور داد، پا روی شانه رسول خدا صلی الله علیه و آله نهد و از دیوار بالا رود و بتها را درهم کوبد. علی علیه السلام نیز اطاعت کرد و بتها را شکست و پایین پرید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: چرا روی دوشم پا نهادی؟ علی علیه السلام پاسخ

داد: وقت بالا رفتن دستوری دادی، بالا رفتم، اما هنگام پایین آمدن چیزی نفرمودی! از این رو، پریدم و بی ادبی نکردم، خدا را

ص: 23

1- احقاق الحق 8/383؛ کنز العمال 5/283؛ ارشاد مفید 1/114؛ مستدرک حاکم 3/37.

آری، آنچه خواندید، برخی از خدمات ارزنده جوان برومند تاریخ اسلام است. این قهرمان بزرگ در تمام حوادث و مشکلات که برای مسلمانان پیش می آمد، حاضر بود و با دل و جان کوشش می کرد. افتخارات بی شماری نصیب آن حضرت گردیده که دیگران از آن محرومند. اگر کسی بخواهد یکایک آنها را برشمارد، خود کتابی جداگانه خواهد شد. بدین منظور به همین اندازه بسنده می کنیم و مدارک آن را یادآور می شویم تا در صورت نیاز بدانها مراجعه شود. (2)

ص: 24

-
- 1- احقاق الحق 8/682؛ سیره ابن هشام 2/429؛ طبقات ابن سعد 2/102؛ اسدالغابه 3/102؛ الاصابه فی تمییز الصحابه 1/318.
 - 2- احقاق الحق 6/439؛ ارشاد مفید 1/150؛ المیزان 9/163؛ الغدير 3/330؛ بحارالانوار 38/167؛ شرح نهج البلاغه 3/401؛ غایه المرام 71/13.

ابان فرزند سعید بن عاص از قبیله بنی امیه بود. با این که دشمنی امویان با بنی هاشم بر کسی پوشیده نیست، اما از این خاندان افرادی بودند که اسلام را پذیرفتند و در راه آن تلاش بسیاری کردند، یکی از این افراد، ابان است که با گوشه ای از زندگانش آشنا می شوید.

ابان تحت تأثیر باورهای پدرش و دیگر دشمنان اسلام قرار گرفته بود و همواره از پدر بیم داشت. و جرأت نمی کرد درباره دین جدید و نوخاسته اسلام پژوهش و تحقیق کند، اما یک حادثه او را دگرگون کرد و فصل تازه ای در زندگی او گشوده شد.

ابان در یکی از سفرهایش برای تجارت به شام رفت و با یک راهب مسیحی دیدار کرد راهب کتابهای پیامبران پیشین را خوانده و از پیشگوییهای آنان آگاه بود. ابان به راهب گفت: شخصی از میان قریش برخاسته و ادعای نبوت دارد و خویشان را همانند موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام پیامبر خدا می داند راهب پرسید: نام او چیست؟ ابان پاسخ داد: محمد صلی الله علیه و آله.

راهب گفت: من اوصاف و نشانه های آخرین پیامبر آسمانی را به

شما می گویم. اگر او این نشانه ها را دارد؛ بدانید او همان پیامبری است که انجیل مژده آمدنش را داده است سپس راهب همه نشانه ها را بیان کرد.

ابان گفت: تمام نشانه هایی را که بر شمردی، در او گرد آمده است.

راهب پاسخ داد: او بر تمام عربها پیروز می گردد. دین وی در همه نقاط جهان گسترش خواهد یافت آن گاه افزود: به مکه که بازگشتی، سلام مرا به آن مرد نیک برسان. (1)

آری، روح و روانی که آماده دگرگونی است، با یک حرکت، با یک جرعه، شعله ور و دچار انقلاب می شود. از این رو، این حادثه و دیدار به ظاهر کوچک نیز، در روحیه ابان که آمادگی تحول را داشت، اثر گذاشت ابان، از این پس آن جوان گذشته نبود، بلکه در وجود خویش احساس می کرد، کشش مرموزی او را به سوی منادی توحید می کشاند.

پدرش که مانع او بود، در محلی به نام «ظریبه» که از نواحی طائف است، درگذشت. ابان که آزادی بیشتری به دست آورده بود دیگر در سخنان و اشعار خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان بدگویی نمی کرد. برادرانش به نامهای خالد و عمرو، که جزو مهاجران به حبشه بودند، در سال ششم هجری به مدینه بازگشتند و هنگامی که از انقلاب روحی ابان آگاه شدند، او را به وسیله نامه ای به اسلام دعوت کردند، ابان هم بلافاصله دعوت آنان را پذیرفت و اندکی پیش از جنگ خیبر

ص: 26

به مسلمانان پیوست (1) هر چند برخی، مسلمان شدن وی را در سال هفتم هجری نگاشته اند. (2)

مرد شمشیر و قلم

ابان پس از اسلام آوردن به زودی استعداد فراوان خود را مبنی بر قبول مسئولیتهای مهم و بزرگ نشان داد. و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از استعداد سرشار وی آگاه شد، به او مأموریت داد تا گروهی را که در «نَجْد» پرچم مخالفت علیه اسلام برافراشته بودند، سرکوب کند. (3)

ابان تنها یک مرد نظامی نبود، بلکه از هوش و ذکاوت ویژه ای نیز برخوردار بود و امتیازاتی داشت که بسیاری از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از آنها محروم بودند. یکی از هنرهای او، توانایی خواندن و نوشتن بوده که در آن روزگار بسیار ارزشمند شمرده می شده است زیرا، زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه برای رسالت برانگیخته شد، شمار باسوادان مکه، از هفده نفر تجاوز نمی کرد، یکی از آنان ابان بوده است. (4)

هنگامی که ابان در سال هفتم هجری وارد مدینه شد و اسلام آورد، در شمار نویسندگان وحی و کاتبان قرآن کریم قرار گرفت. (5) این امتیاز نیز خود به شخصیت ابان ارزش و عظمت بخشیده است. (6)

ص: 27

1- الاصابه، 1/13؛ الاعلام، زرکلی، 1/27.

2- تاریخ الاسلام، ذهبی 2/382.

3- الاصابه، 1/14؛ اسدالغابه، 1/46.

4- فتوح البلدان، 459.

5- الکامل، ابن اثیر، 2/313.

6- اسدالغابه، 1/48.

پس از آن که اسلام رونق گرفت و گسترش یافت آن حضرت فرماندارانی را برای شهرها بر می گزیند. و بدان علت که پیامبر صلی الله علیه و آله در انتخاب فرمانداران بسیار دقیق بود، آنان را از افراد درستکار و تربیت شدگان دین مقدس اسلام بر می گزید تا برای تازه مسلمانان نمونه و سرمشقی باشند. به این دلیل کوچکترین انحراف از سوی این نمایندگان قابل بخشش و چشم پوشی نبود.

پیامبر صلی الله علیه و آله علاء بن حضرمی را به عنوان فرماندار به بحرین که یکی از مناطق اسلامی به شمار می رفت فرستاد، اما پس از مدتی او را برکنار ساخت و ابان بن سعید را به فرمانداری آن منطقه گسیل داشت وی تا هنگام درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله در بحرین فرماندار بود. اما پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بدون این که از سوی مرکز حکومت اسلامی احضار شود بحرین را ترک کرد و به مدینه بازگشت. ابان در جواب اصرار خلیفه برای ادامه فرمانداری بحرین گفت: پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز دستور کسی را مبنی بر صدور تفویض فرمانداری ناحیه ای را نمی پذیرم. (1)

آری؛ ابان وارسته تر از آن بود که مقامی را به خاطر منافع مادی بپذیرد و اگر از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله این مسؤلیت را پذیرفته بود برای خدمت به جامعه و وظیفه اخلاقی و دینی بوده است. از این جهت، آن گاه که متوجه شد افرادی حکومت را در دست دارند که از سوی

ص: 28

رسول خدا صلی الله علیه و آله معرفی نشده اند، از پذیرفتن هرگونه مسؤلیت خودداری نمود، و دست بیعت به سوی آنان دراز نکرد، بلکه با صراحت با آنان مخالفت کرد و چشم امید به بنی هاشم دوخت و از آنان پیروی کرد.

ابان همراه برادرش، خالد، به در خانه بنی هاشم آمده می گفت شما درختان بلند و برومند باغ رسالت هستید و از شاخسار درختان این باغ، میوه های پاک و پاکیزه آویزان است. ما از شما پیروی می کنیم و شما هر کس را مقدم بدانید، از شما پیروی خواهیم کرد. (1)

ابان بعد از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره همانند سربازی

فداکار و مجاهدی نستوه جان بازی و جان فشانی می کرد تا این که سرانجام در ماه رجب سال 13 هجری در یرموک - از سرزمین شام - شربت شهادت نوشید و در همان جا مدفون گردید. (2)

ص: 29

1- همان، 3/476.

2- اسدالغابه، 1/47؛ الاعلام زرکلی؛ 1/27؛ مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر، 2/124.

اَبی بن کعب از خزر جیان ساکن مدینه بود، پیش از آن که اسلام آورد، از دانشمندان یهود به شمار می رفت. وی در سن 31 سالگی مسلمان گردید. در حالی که به تورات، و کتابهای مذهبی یهودیان کاملاً آگاهی داشت و بدان علت که از بشارتهای تورات درباره پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع داشت؛ هنگامی که نخستین مبلغ جوان اسلام به نام «مُصعب بن عمیر» به شهر مدینه وارد شد، و مردم را به اسلام فراخواند؛ اَبی با بینش و آگاهی کامل دین اسلام را پذیرفت، بدون آن که پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده باشد. و در بیعت عقبه دوم که بیش از هفتاد نفر از مردم مدینه با رسول خدا بیعت کردند، «اَبی» نیز یکی از آنان بود.

وی پیش از مسلمان شدن، یکی از فرزندان مدینه به شمار می رفت. طولی نکشید که در بین مسلمانان نیز موفقیتهای چشم گیری به دست آورد. به گونه ای که پس از ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه، او

نخستین فرد از انصار بود که وحی الهی را نوشت و در شمار نویسندگان مشهور وحی قرار گرفت(1)

ص: 30

1- الاصابه، 1/19؛ الدرجات الرفیعه، 324؛ الاعلام، زرکلی، 1/82؛ صفه الصفوه، 1/188.

ابی در پرتو استعداد فکری سرشار خود، با تسلط و خبرگی در قراءت قرآن کریم یکی از شخصیت‌های جهان اسلام شد و پیشرفتهای روزافزونی نصیبش گردید.

نکته قابل توجه این که، این مقام و منزلت و ارجمندی را برای نخستین بار، پیامبر صلی الله علیه و آله به وی پیشنهاد کرد. چون آن حضرت از سوی خداوند مأموریت یافت قرآن را بر «أبی» قراءت کند و به طور صحیح بیاموزد.

أبی هیچ گاه تصوّر نمی کرد این اندازه مورد عنایت خداوند واقع شود. آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله این مأموریت خود را به وی مژده داد. با شگفتی آمیخته با شوق و شور، از آن حضرت پرسید آیا خداوند از شخص من نام برده است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود. آری.

آن جوان از شوق، سر از پا نمی شناخت و آن چنان دچار هیجان شد که بی اختیار اشک شوق از دیدگانش سرازیر گردید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و الهبرای فرونشاندن هیجان او این آیه را تلاوت کرد: (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ

وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ) (1): بگو به رحمت و فضل الهی شادی کنند که این از آنچه منکران جمع می آورند، بهتر است».

أبی، زحمات استاد خود، یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله را همواره در نظر داشت از این رو خطاب به آن حضرت گفت: ای رسول خدا، من به خداوند ایمان آوردم، و به دست تو مسلمان شدم و قرآن را از تو آموختم. (2)

ص: 31

1- یونس/58.

2- حلیه الاولیاء، 1/250.

آری، اُبی بر اثر آموزشهای آن حضرت در قراءت قرآن به مقام والایی رسید که امام صادق علیه السلام در حق وی چنین فرمود:

ما قرآن را بر طبق قراءت اُبی قراءت می کنیم. (1)

اُبی بن کعب و درسهای قرآن

اُبی بن کعب افزون بر آنچه یاد کردیم، دارای ویژگیهای دیگری نیز بود که از آن جمله می توان به درک مفاهیم بلند و ژرف قرآن اشاره کرد زیرا وی، در این راستا نیز، اندیشه ای پویا، فکری باز و بهره ای بس فراوان داشت. از این رو همواره به سیر علمی در این کتاب مقدس می پرداخت و آیات آسمانی را مورد مطالعه و دقت قرار می داد که بدین سبب از سوی رسول گرامی اسلام مورد تشویق قرار می گرفت. (2)

هنگامی که شخصی از اُبی تقاضای پند و نصیحتی نمود اُبی گفت:

قرآن را سرمشق، راهنما و داور خویش قرار ده، زیرا قرآن یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله و در پیشگاه خداوند شفاعت کننده پیروان خود و برنامه عملی مسلمانان می باشد و از تهمت و افترا به دور است. سرگذشت پیشینیان و مسلمانان در آن یاد شده و شیوه های زندگی مسلمانان در آن نشان داده شده و از آینده مسلمانان کنونی و آیندگان نیز خبر داده است. (3)

ص: 32

1- الدرجات الرفیعه، 324.

2- حلیه الاولیاء، 1/250.

3- همان، 1/253.

أبي و حوادث پس از پیامبر صلی الله علیه و آله

پس از درگذشت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله گردانندگان شورای «سقیفه» با نقشه ای که از پیش تهیه کرده بودند توانستند رهبری و حکومت جامعه را به دست گیرند و در نتیجه علی علیه السلام پیشوای واقعی و یگانه مرد جهان اسلام را از رهبری ظاهری برکنار کنند.

أبی که شاهد این نابسامانیها بود و از آن رنج می برد، همواره می گفت:

روزی که پیامبر اسلام زنده بود، همه متوجه یک نقطه بودند. اما پس از درگذشت وی، صورتها به چپ و راست منحرف شد. (1)

أبی در بعدازظهر روزی که سقیفه تشکیل گردید، از میان گروهی از انصار می گذشت، یکی از انصار از او پرسید: أبی از کجا می آیی؟ او پاسخ داد: از منزل خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله. پرسیدند: وضع آنان چگونه بود؟ پاسخ داد: وضع کسانی که خانه آنان تا دیروز محل رفت و آمد فرشته الهی (جبرئیل) و کاشانه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوده، و اکنون جنب و جوش در او به چشم نمی خورد و از وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله خالی مانده

است چگونه خواهد بود؟ این سخنان را در حالی می گفت که گریه گلویش را می فشرد و برای سخن گفتن امانش نمی داد. اطرافیانش نیز با مشاهده وی گریستند. (2)

أبی هرگز با خلیفه بیعت نکرد و شورای سقیفه را فاقد ارزش

ص: 33

1- حلیه الاولیاء، 1/254.

2- الدرجات الرفیعه، 325.

می دانست (1) یکی از دوازده نفری بود که در همان روزهای نخست در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله لب به اعتراض گشودند و از علی علیه السلام حمایت کردند. (2)

وی همواره به حاکمان زمانش اعتراض می کرد و در آخرین روزهای زندگی در باره حکومت عثمان چنین گفت: سران این امت گمراه شدند و آخرتشان تباه گردید. ولی من دلم به حال آنان نمی سوزد، بلکه بر آنانی اندیشناکم که به دست سران امت گمراه شدند. اگر تا روز جمعه زنده ماندم پرده ها را کنار می زنم و حقایق را بیان خواهم کرد خواه مرا بکشند و خواه زنده بمانم. (3)

اما افسوس که وی در روز پنج شنبه همان هفته در سال 30 یا 32 ه. ق در سن 50 سالگی با کوله باری از غم و اندوه، پس از سالها تلاش و کوشش به سوی فردوس برین بال گشود و در آشیانه حقیقت جای گرفت. (4)

ص: 34

1- الفصول المهمه، 180.

2- الاحتجاج، طبرسی 47؛ تنقیح المقال، 1/198؛ حلیه الاولیاء، 1/252.

3- بحار الانوار، 3/270.

4- طبقات، ابن سعد 3/378؛ قاموس الرجال 1/50؛ الاعلام، زرکلی، 1/78.

نام وی حارث بن ربیع انصاری و در تاریخ اسلام به کنیه خود «ابوقتاده» مشهور است. وی به اتفاق همه دانشمندان تبارشناس، یکی از چهره های برجسته و از یاران گران قدر و جان برکف و دلاور پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می رود.

او سوارکاری دلاور و شجاع بود، در جنگ اُحد و دیگر جنگهای زمان پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار آن حضرت شرکت داشت، به گونه ای که به افسر سوارکاران پیامبر صلی الله علیه و آله معروف شده بود. و اگر مأموریتی به وی واگذار می گردید به بهترین وجهی انجام می داد و پیروزمندانه به مدینه باز می گشت.

یکی از جنگهایی که ابو قتاده در آن شرکت داشت جنگ «ذی قرد» است که در نزدیک مدینه - مجاور محل سکونت قبیله غطفان - در جمادی الاولی سال ششم ه. اتفاق افتاد. یکی از نخستین کسانی که خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانید و برای جهاد اعلام آمادگی نمود، ابو قتاده 24 ساله بود. زیرا، تولد ابو قتاده در سال 18 قبل از هجرت روی داده است.

ابو قتاده که جوانی دلاور و جنگ آزموده بود پسر عیینه رهبر مخالفان را در یک حمله به هلاکت رسانید و پارچه ای از آن خود را بر جسد او افکند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سپاهیان اسلام که رسیدند و آن صحنه را دیدند، همگان پنداشتند که ابو قتاده کشته شده، اما پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را از این کار ابو قتاده آگاه ساخت. در این جنگ مسلمانان پس از شهادت دو نفر مسلمان، توانستند قبیله غطفان را شکست دهند و به مدینه باز گردند.

ابو قتاده افزون بر خدمات ارزنده ای که انجام داده، در ماجرای فتح خیبر نیز حضور داشت، وی مانند هر مسلمان راستینی، علاقه و ارادت خاصی به رسول گرامی اسلام ابراز می کرد. از این جهت در هر فرصت مناسب از رهبر بزرگوار اسلام قدردانی نموده و شرط ادب را نسبت به آن حضرت به جای می آورد.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز ابو قتاده را بسیار دوست می داشت. از این رو در باره وی چنین دعا فرمود:

خداوند تو را حفظ نماید، چنان که تو پیامبر صلی الله علیه و آله را (از بلاها و خطرات) حفظ کردی. (1)

ص: 36

1- الاعلام، زرکلی، 2/54؛ العیبر، 1/41؛ تاریخ بغداد، 1/59؛ اسدالغابه، 5/274؛ الاصابه، 4/458؛ استیعاب، 4/461؛ سیره ابن هشام، 3/293؛ حیاه الصحابه، 1/570؛ مسند احمد حنبل، 5/298.

ابو قتاده پس از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله از روش جانشین بر حق

وی پیروی نمود. و از مسیر واقعی و حق منحرف نگشت، زیرا او محور اصلی حکومت و رهبری اسلام را به خوبی درک می کرد، و تشخیص می داد و می دانست، چه کسی شایستگی رهبری جامعه اسلامی را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله دارد. بر اساس همین شناخت بود که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله پیوسته در کنار علی علیه السلام بود. و در زمان خلافت ظاهری علی علیه السلام نه تبلیغات گمراه کننده معاویه توانست باورهای اعتقادی او را ضعیف و سست نماید، و نه جنگهای صفین، نهروان و جمل توانست در روحیه او تزلزلی ایجاد نماید. بلکه همانند کوه استوار و محکم بود و در همه نبردهای دوره علی علیه السلام در کنار آن حضرت علیه دشمنان اسلام، دلاورانه جنگید.

ابو قتاده نه تنها یک مرد نظامی وفادار و لایق، بلکه در کشورداری، و مدیریت اجتماعی نیز فردی شایسته و قابل اعتماد بود. به همین جهت علی علیه السلام مدتی او را به فرمانداری شهر مکه منصوب کرد.

وی نه تنها در میدانهای جنگ از علی علیه السلام پشتیبانی می کرد، بلکه با زبان و سلاح منطقی نیز همواره از آن حضرت طرفداری نموده و با مخالفانش به گفت و گو می پرداخت و آنان را به محاکمه می کشانید. از آن جمله گفت و گوی او با عایشه و خوارج نهروان و خالد بن ولید و ابو بکر می باشد که همه این موارد بیانگر شخصیت والا و برجسته این سرباز فداکار اسلام است.

آری، ابوقتاده انصاری پس از عمری تلاش و کوشش و خدمات ارزنده در راه اسلام و حمایت از مسلمانان، در سال 54 هـ چشم از جهان فرو بست. برخی گفته اند وی در زمان خلافت علی علیه السلام درگذشت و آن حضرت بر او نماز خوانده و سپس به خاک سپرده شد. (1)

ص: 38

1- استیعاب 4/162؛ الاصابه 4/158؛ اسدالغابه 5/275؛ قاموس الرجال 10/165؛ الدرجات الرفیعه 351؛ الفصول المهمه 146؛ تاریخ طبری 3/243.

5- بلال حبشی الگوی مقاومت

کنیه بلال بن رباح حبشی، ابو عبدالله بود. او از جمله بردگانی بود که هنگام بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه به سر می برد. نام مادرش «حمامه» بود و در قبیله بنی جُمح زندگی می کرد. او که دین اسلام را با جان و دل پذیرفته بود، در برابر شکنجه مشرکان سخت مقاومت می نمود. بنا بر قول مشهور، بلال - غلام امیّه بن خلف - از همان قبیله بود و در خانه او به سر می برد.

امیه، بلال را روزهای گرم و هنگام ظهر از منزل خارج می کرد، روی ریگهای داغ مکه می خوابانید و سنگ بزرگی روی سینه اش می نهاد، سپس به او می گفت: به خدا سوگند به همین حالت خواهی بود تا این که بمیری، یا دست از خدای محمد صلی الله علیه و آله برداری و بتهای «لات» و «عزی» را پرستش کنی. اما این اسوه مقاومت و بردباری، همواره زیر شکنجه ها فریاد می زد: أَحَد، أَحَد! یعنی خدای من یکی است.

روزی ورقه بن نوفل پسر عموی حضرت خدیجه بر او گذشت و بلال را زیر شکنجه دید که بلال فریاد می زد أَحَد، أَحَد، أَحَد ورقه نیز گفت: أَحَد، أَحَد! آن گاه به امیّه و دیگران گفت به خدا سوگند، اگر او را به این حال بکشید، من قبر او را زیارتگاه مقدسی قرار خواهم داد. و بدان تبرک می جویم. برخی ابو جهل را مأمور شکنجه بلال دانسته اند.

بلال با همین وضع دشوار و اسفناک به سر می برد تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را خریداری کرد و در راه خدا آزاد نمود. زیرا گویند روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر گفت: اگر چیزی داشتیم، بلال را خریداری می کردم. ابوبکر نزد عباس بن عبدالمطلب آمد و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل کرد و عباس عموی آن حضرت وسیله آزادی بلال را فراهم ساخت و او را از صاحبش که زنی از قبیله بنی جُمح بود خریداری کرد.

بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. از این رو پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام احترام بسیار می کرد و با دیگران بیعت ننمود و گفت: من با کسی که او را پیامبر صلی الله علیه و آله معرفی نکرده، بیعت نمی کنم و آن کس که رسول خدا صلی الله علیه و آله معرفی کرده تا روز قیامت بیعتش بر گردن من است. عمر گفت: «لاأبأ لك» پس دیگر در این جا مباش، لذا همراه گروهی به شام رفت و در سال بیستم ه. ق در آن جا درگذشت.

آری، او که جوان برومندی بود، تمام سختیها را برای حفظ دین خود تحمل کرد و تا آخرین رمق خویش صبر و استقامت کرد. وی از صحابه با وفای رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار می رفت و در همه جنگها در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر بود. (1)

ص: 40

1- الاصابه 1/165؛ اعیان الشیعه، 3/601؛ طبقات، ابن سعد، 3/174؛ صفه الصفوه، 1/171؛ حلیه الاولیاء، 1/147؛ تاریخ الخمیس، 2/245؛ الصحیح من سیره النبی الاعظم، 2/34؛ تاریخ یعقوبی، 2/42؛ السیره النبویه، ابن کثیر، 2/336؛ حیاة الصحابه، 2/132؛ سیره ابن هشام، 1/339؛ اسدالغابه، 1/206؛ سفینه البحار، 1/104؛ بحارالانوار، 22/264؛ وفاء الوفا، 2/477؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، 17/283.

اشاره

برابن عازب، صحابه جلیل القدر و محدثی گران سنگ و فاتحی بزرگوار، نوجوانی سیزده ساله از قبیله انصار و اهل مدینه بود. پدرش نیز در شمار یاران پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داشت. وی در سال دوم بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله زاده شد، و در سیزده سالگی اسلام آورد. پس از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه مهاجرت کرد، همواره در کنار آن حضرت بود. برخی از سوره های بزرگ قرآن را نیز آموخت. وی در زمان خود یکی از برجسته ترین افراد و صحابه به شمار می رفت. (1)

حضور در جبهه های جنگ

براء بن عازب از دوران نوجوانی در آغوش اسلام بزرگ شد و شخصیت روحی و معنوی او بر اساس الگوهای اسلامی پرورش یافت. از این رو به اندازه ای شیفته اسلام شده بود که در جنگ بدر با آن که بیش از 15 سال نداشت، داوطلب شرکت شد. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله از شرکت وی و گروهی از همسالانش به علت کمی سن

ص: 41

گر چه براء در جریان جنگ بدر از شرکت در جهاد محروم ماند، اما بعدها در چهارده جنگ و هیجده سفر همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود و در راه حفظ ایمان و عقیده و دفاع از حریم اسلام از فداکاری و جانبازی دریغ نورزید. (2) پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله در فتح ری و ابهر و قزوین نیز حضور داشت که در مدارک تاریخی از آن یاد کرده اند. (3)

همراهی با علی علیه السلام

براء بن عازب از دوستان صمیمی علی علیه السلام بود و به همین دلیل، پس از مهاجرت علی علیه السلام از مدینه به عراق، در کنار آن حضرت قرار گرفت و در کوفه اقامت گزید. (4) در جنگهای جمل، صفین و نهروان علیه دشمنان آن بزرگوار، جنگید. (5)

براء بن عازب علاقه و محبت خود را نسبت به علی علیه السلام و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله چنین نقل می نماید:

من همواره دوستان بنی هاشم بودم، پس از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیم آن داشتم که حکومت و خلافت را از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون برند، از این جهت، در غم و اندوه فرو رفتم اما اندوه درگذشت

ص: 42

1- سیره ابن هشام، 3/70؛ اسدالغابه، 1/205؛ استیعاب، 1/144.

2- اسدالغابه، 1/206؛ طبقات، 4/368.

3- اسدالغابه، 1/205.

4- طبقات، 4/368؛ اسدالغابه، 1/205.

5- استیعاب، 1/44؛ اسدالغابه، 1/205.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بر آن افزوده شد.

بدین منظور گاهی به میان بنی هاشم که در خانه مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله گرد می آمدند، می رفتم و گاهی نیز به بزرگان قریش سر می زدم و فعالیتهای آنان را زیر نظر داشتم و حوادث را دنبال می کردم.

مدتی نگذشت که ابوبکر و عمر ناپدید شدند، ناگهان خبر رسید که آنان و گروهی دیگر از مسلمانان در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند. پس از مدتی گزارش دیگری رسید که برخی با ابوبکر بیعت نموده اند. پس از شنیدن این خبر بی درنگ بیرون آمدم، ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح را همراه گروهی دیگر دیدم که اطراف ابوبکر گرد آمده بودند. وی را در کوچه های شهر مدینه می گردانیدند و به هر کس می رسیدند، دست او را گرفته، به زور بر دست ابوبکر می مالیدند و می گفتند: با خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کن.

من از این گونه بیعت گرفتن، سخت متنفر شدم، و با سرعت خود را به خانه بنی هاشم رسانیدم و در خانه را به سختی کوبیدم و گفتم کار از کار گذشت. زیرا مردم با ابوبکر بیعت کردند. (1)

از این مطلب تاریخی به خوبی می توان دریافت که براء نسبت به خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله علاقه شدیدی داشته و از علی علیه السلام به خوبی در آن زمان که بسیاری از مردم رهایش کردند حمایت نموده است.

ص: 43

افزون بر پشتیبانی و پیروی براء از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله افتخار دیگری نیز نصیب وی گردید و آن نقل ماجرای «غدیر خم» و انتخاب علی علیه السلام به عنوان رهبر و جانشین پس از پیامبر صلی الله علیه و آله است.

ابن جوزی گوید: براء بن عازب نقل می کند که در روز عید غدیر هنگام ظهر، نماز جماعت اعلان شد. پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را با جماعت برگزار کرد. آن گاه دست علی علیه السلام را گرفت، بلند کرد و فرمود:

من کنت مولاه فهذا علی مولاه: یعنی؛ هر کس من رهبر و سرور او هستم همین علی علیه السلام رهبر او خواهد بود.

بلافاصله عمر برای عرض تبریک و تهنیت به حضور علی علیه السلام آمد و خطاب به آن حضرت گفت: مبارک باد بر تو ای پسر ابو طالب، تو از امروز رهبر و پیشوای هر مرد و زن مسلمان هستی! (1)

بنابراین، براء بن عازب یکی از نقل کنندگان حدیث «غدیر خم» می باشد. شاید به همین جهت وضع او در روز درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله با بسیاری از مسلمانان دیگر فرق داشت، زیرا او شخصا شاهد رویداد غدیر و تعیین علی علیه السلام برای رهبری و پیشوایی مسلمانان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. بدین جهت پس از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله نگران بود، و آرام نمی گرفت.

در هر حال، براء بن عازب به علت پیروی کردن از علی علیه السلام هنگام انتقال مرکز حکومت آن حضرت به کوفه به آن جا رفت و در جنگهای

ص: 44

سه گانه زمان آن حضرت حضور داشت. تا این که سرانجام در سال 72ه در حالی که بیش از هشتاد سال از عمرش سپری شده، و چشمانش را از دست داده بود، در زمان حکومت مُصعب بن زبیر در کوفه دیده از جهان فرویست و در همان جا مدفون گردید. [\(1\)](#)

ص: 45

1- استیعاب، 1/945؛ طبقات، 4/368؛ اسدالغابه، 1/205.

خالد بن سعید بن عاص، از خاندان بنی امیه است. این خاندان بدسرشت در قرآن «شجره خبیثه» (1) نامیده شده است. سعید بن عاص که از بزرگان این تبار بود از دشمنان سرسخت، نیرومند و متنفذترین شخصیت‌های بت پرست مکه به شمار می آمد، سعید تا پایان زندگی خویش اسلام نیاورد و با حالت کفر درگذشت.

سعید سه پسر به نامهای ابان، خالد و عمرو، داشت سعید هرگز فکر نمی کرد روزی فرزندان وی دین اسلام را بپذیرند، اما بر خلاف انتظار، هر سه فرزند او مسلمان شدند که نخستین آنان خالد بود.

خالد از نخستین مسلمانان شمرده شده، زیرا برخی او را سومین، چهارمین، یا پنجمین شخصیتی می پندارند که اسلام را پذیرفته است. این جاست که باید گفت، به راستی گاهی درخت حنظل که میوه بسیار تلخی دارد، شیرین می شود. خالد را می توان از این زمره شمرد، زیرا از پدری کافر و مشرک، فرزندی چنین گران قدر به وجود می آید

ص: 46

که باعث حیرت و شگفتی دیگران می‌گردد. از این رو در باره خالد چنین می‌نویسند:

«خالد بن سعید، نجیب بنی امیه و از نخستین کسانی است که اسلام را پذیرفته اند»⁽¹⁾

یک خواب سرنوشت ساز

در زندگی هر انسانی انگیزه‌ها و آرزوهایی پنهان است که اگر پیگیری گردد، نتایج سودمندی خواهد داشت، که امکان دارد به صورت یک خواب صادقانه یا الهام قلبی، یا یک حادثه آشکار شود، اما آنچه قابل توجه می‌باشد این که انسان نباید این موارد را کوچک بشمارد، و از کنار آن بی تفاوت بگذرد. زیرا این گونه حوادث، همانند تابلوها و علامتهای کوچک کنار جاده‌ها هستند که با وجود کوچکی معنادار هستند و نقش مهمی در راهنمایی و هدایت رانندگان دارند.

خوابی را که خالد بن سعید، دید، از همین گونه بود. زیرا آن خواب خالد را به سعادت دنیا و آخرت رسانید.

در روزگاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله به طور پنهانی مردم را به اسلام فرا می‌خواند و هنوز بیش از چند تن دین او را نپذیرفته بودند، شبی خالد خواب دید که در لب پرتگاهی بسیار بزرگ و خطرناک ایستاده، در حالی که شعله‌های فروزان آتش از آن زبانه می‌کشد و پدر سعید

ص: 47

1- طبقات، 4/95؛ اسدالغابه، 2/82؛ استیعاب، 1/398؛ تاریخ طبری، 3/168؛ کامل ابن اثیر، 2/60؛ الاصابه، 1/406؛ سفینه البحار، 1/405؛ تنقیح المقال، 1/391.

می خواهد خالد را در آن آتش افکند، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله او را گرفته است و نمی گذارد در آتش سقوط کند.

خالد هراسان از خواب بیدار شد، با خود گفت: به خدا سوگند، این خواب صادق و درست است. پس فردای آن شب با ابوبکر دیدار کرد و خواب خود را باز گفت، ابوبکر گفت: خیر است. تعبیر خوابت این است که تو اسلام را پذیرفته، از پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی می نمایی و آن حضرت تو را از سقوط در آتش باز می دارد، ولی پدرت در حال شرک و کفر و گمراهی باقی می ماند. به دنبال این گفتگو، خالد به دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله شتافت و پس از ورود به خانه آن حضرت گفت: ای محمد، مردم را به چه دعوت می کنی و آیین تو چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد، من مردم را به پرستش خدای یگانه و بی شریک و نبوت خود دعوت می کنم و آنان را از پرستش بتهایی که نه می شنوند و نه می بینند، نه نفع و ضرری دارند، باز می دارم.

خالد بر اثر آمادگی قبلی در برابر منطق نیرومند و استوار رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت و اسلام را با دل و جان پذیرفت آن حضرت از این که توانسته بود فرزند یکی از بزرگان اموی را به اسلام دعوت نماید، بسیار خوشحال بود.

پدرش از مسلمان شدن او آگاه شد، در حالی که از خشم و کینه دندانهایش را می فشرد فرزندان دیگر خود را همراه غلامش برای آوردن خالد فرستاد آنان خالد را یافتند. نزد پدر آوردند صحنه رویارویی خالد با پدرش صحنه جالب و پر هیجانی بود. زیرا هنگامی که پدر، خالد را دید شروع به سرزنش او نمود و با عصبایی که در

دست داشت آن قدر به سرو صورت وی کوبید که عصا شکست. آن گاه با خشم فریاد زد.

آیا از محمد صلی الله علیه و آله پیروی کردی، در حالی که می بینی او با قوم خود (قریش) به مخالفت برخاسته و با دینی که آورده، به خدایان آنان و گذشتگانشان بدگویی می کند؟

خالد که سرشار از شور و حماسه و ایمان بود؛ بدون آن که بترسد یا تردید داشته باشد پاسخ داد.

به خدا سوگند: محمد صلی الله علیه و آله در دعوت خود، راستگوست و به همین جهت از او پیروی کردم! پدر خالد به علت عصبانیت و ناراحتی نزدیک بود قالب تهی کند، پس فرزند خویش را به باد ناسزا و فحش گرفت و گفت به هر کجا می خواهی برو دیگر چیزی به تو نخواهم داد. خالد گفت: اگر تو آب و غذا به من ندهی مهم نیست، زیرا خداوند روزی مرا خواهد رسانید.

پس از این گفتگو، پدر خالد دستور داد او را زندانی کردند. آب و غذا به او نداد. در هوای گرم مکه، خالد مدت سه شبانه روز زندانی بود تا این که در یک فرصت توانست فرار کند. پدر خالد، به دیگر فرزندان خود گفت: هر یک از شما با او سخن گوید با او نیز همین رفتار را خواهیم کرد. از این جهت خالد ارتباط خود را با خانواده اش قطع کرد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوست شب و روز در کنار آن حضرت به سر می برد.

خالد تنها از سوی پدرش، مورد بی مهری و فشار و تهدید قرار نگرفت بلکه از هنگامی که خبر اسلام آوردن او در مکه منتشر گردید،

سران قریش نیز او را مورد تهدید و بی مهری خویش قرار دادند. اما وی همچون کوهی استوار و سربلند در برابر دشمنان اسلام مقاومت می کرد.

روزی ابوسفیان خالد را دید و گفت: ای خالد، تو با مسلمان شدن، شرافت خانوادگی خود را از بین بردی! خالد پاسخ داد: اشتباه می کنی، من با این عمل، پایه های شرافت خود را محکم و آن را تکمیل کردم!

ابوسفیان که انتظار چنین پاسخی را نداشت با تهدید گفت: تو جوان نورسی هستی، اگر اندکی زیر شکنجه قرار بگیری، پایه های شرافت خود را کوتاه می کنی. (1) (یعنی: از اعتقادات خود دست بر خواهی داشت).

حضور خالد در صحنه های گوناگون

خالد بن سعید از هنگامی که اسلام را پذیرفت، همواره در تمام رویدادها حضوری فعال داشت که خلاصه آن ها را یادآور می شویم.

هجرت به حبشه

هنگامی که فشار مشرکان و بت پرستان بر مسلمانان افزایش یافت، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد مسلمانان به حبشه هجرت نمایند تا در

ص: 50

1- طبقات، 4/94؛ اسدالغابه، 2/82؛ استیعاب، 1/402؛ البدایه والنهایه، 3/32؛ حیاة الصحابه، 1/91؛ الاصابه، 1/406؛ الدرجات الرفیعه، 392؛ انساب الاشراف، 4/25؛ سیره ابن هشام، 1/175.

پناه پادشاه آن جا در امان باشند. از این رو، گروهی به حبشه رفتند، گرچه پس از مدتی شایعه ای در حبشه پخش گردید که سبب شد مسلمانان به مکه باز گردند. اما هنگامی که وارد مکه شدند، پی بردند که شایعه بی اساس می باشد. از این جهت مسلمانان بار دیگر به حبشه بازگشتند.

که این هجرت در تاریخ اسلام هجرت دوم نامیده شده است. خالد با همسر و برادرش - عمرو - همراه این گروه به حبشه رفتند و بیش از ده سال در حبشه اقامت نمودند. تا این که پس از فتح خیبر به مدینه بازگشتند. (1)

منشی پیامبر صلی الله علیه و آله

خالد بن سعید یکی از نویسندگان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و بسیاری از نامه هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای قبایل عرب یا شخصیت های بزرگ آن زمان می فرستاد، به خط خالد بوده است که این کار وی می تواند بیانگر عظمت و شخصیت خالد به شمار آید.

در تاریخ موارد بی شماری را یاد آور شده اند که به جهت همین نامه ها بسیاری از قبایل اسلام آوردند که یک نمونه آن قبيله ثقیف می باشد. (2)

ص: 51

1- طبقات، 4/99؛ حياه الصحابه، 1/530؛ سفینه البحار، 1/204؛ تاریخ طبری، 3/570؛ البدایه والنهایه، 4/143؛ سیره ابن هشام، 1/238.

2- تاریخ طبری، 2/218؛ کامل ابن اثیر، 2/313؛ طبقات، 4/94؛ حياه الصحابه، 1/272؛ البدایه والنهایه، 5/29.

خالد از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور جمع آوری زکات در یمن بود. هنگامی که وی روانه یمن گردید، آن حضرت به خالد فرمود: به هر گروهی از مردم عرب که رسیدی، و صدای اذان شنیدی، متعرض آنان نگرد، ولی هر جا که صدای اذان را شنیدی، آنان را به اسلام دعوت کن. خالد تا هنگام رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله این مسؤولیت را بر عهده داشت. (1)

در کنار علی علیه السلام

از آن جا که خالد از علاقه مندان به پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان گرامی آن حضرت بود، هرگز با شخص دیگری بیعت نکرد و در این زمینه با مخالفان علی علیه السلام هیچ گونه سازش و معامله ای نکرد. بلکه پیوسته از علی علیه السلام حمایت کرد و در این مورد سخنانی پرسوز و اثربخش بر زبان راند که در تاریخ ثبت شده است. (2)

ص: 53

-
- 1- کامل ابن اثیر، 1/336؛ طبقات، 4/296؛ تاریخ طبری، 4/173؛ حیاة الصحابه، 1/166.
 - 2- ارشاد مفید، 84؛ قاموس الرجال، 3/480؛ الدرجات الرفیعه، 393؛ اسدالغابه، 2/73؛ استیعاب، 1/400؛ حیاة الصحابه، 2/157؛ تنقیح المقال، 1/391؛ احتجاج طبرسی، 1/47؛ بحارالانوار، 28/202؛ شرح نهج البلاغه، 2/58.

خالد بن سعید، از افرادی بود که خانه نشینی و آرمیدن و بهره‌وری از مظاهر دنیا و بی‌تعهدی را روا نمی‌داشت، زیرا همواره برای پیشرفت اسلام عزیز در تلاش و فعالیت بود. وی با جان و دل، در میدانهای نبرد جانبازی می‌کرد یکی از آن نبردها، در محرم سال 14 هـ. ق در منطقه «مَرَج الصُّفَر» اتفاق افتاد.

خالد در شب پیش از این جنگ می‌گفت: به من الهام شده که در این جنگ به شهادت می‌رسم. آن نبرد بین سپاهیان اسلام و رومیان بود. خالد دومین فردی بود که در آن میدان شهید شد. و شهادت نیکو ارمانی بود که پروردگار به خالد کرامت کرد. (1)

ص: 54

1- تاریخ طبری، 4/188؛ کامل ابن اثیر 2/402؛ استیعاب، 1/400؛ طبقات، 4/99.

8- خَبَاب بن اَرْتِ جوان آهنین

کنیه خَبَاب بن اَرْتِ، ابویحیی، یا ابا عبدالله بود. وی از صحابه و پیشگامان اسلام به شمار می رفت او جوانی بود که در شهر مکه در خانه زنی از قبیله خزاعه یا بنی زهره بردگی می کرد و غلام آن زن بود کار خَبَاب اصلاح شمشیر و آهنگری بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن جوان

رفت و آمد و انس و الفت داشت. خَبَاب نیز بر اثر صفای باطن و پاکی دل در همان آغاز بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد از این رو گفته اند وی ششمین مردی بوده که مسلمان شد و ایمانش محکم و استوار بود به گونه ای که هر اندازه او را عذاب و شکنجه کردند، دست از اعتقاد و دین خود برنداشت.

مشرکان مکه او را می گرفتند و مانند بسیاری دیگر، زره آهنین بر او پوشانده، در آفتاب داغ، روی ریگهای مکه می نشانند تا بلکه از حرارت و گرمای آهن و ریگها به ستوه آید و دست از باورهای دینی خویش بردارد و چون دیدند این شکنجه ها در وی اثری ندارد هیز می افروخته و هنگامی که آتش شعله ور بود، بدن خَبَاب را برهنه کرده، به پشت، روی آن آتشی گذاشته خوابانیدند.

خَبَاب گوید: در این هنگام مردی از قریش نیز پیش آمد و پای خود را، روی سینه من نهاد و آن اندازه نگهداشت، تا گوشت بدن من آتش را خاموش کرد و تا پایان عمر جای سوختگی در پشت خَبَاب به صورت برص و پیس نمودار بود.

چون عمر به خلافت رسید، روزی خَبَاب را دیدار کرد و از شکنجه هایی که در آغاز اسلام از دست مشرکان قریش دیده بود پرسید. خَبَاب گفت: به پشت من نگاه کن و چون عمر پشت او را دید، گفت: تاکنون چنین چیزی ندیده بودم!

شَعْبِی گوید: خَبَاب از کسانی بود که در برابر شکنجه مشرکان بردباری می کرد و حاضر نبود از ایمان به خدای تعالی دست بردارد. مشرکان که چنان دیدند سنگهایی را داغ نموده و پشت او را آن اندازه با آن سنگها فشار دادند تا آن که گوشتهای پشت وی آب شد!

همان گونه که یادآور شدیم، خَبَاب برده زنی به نام «ام انمار» بود. ماجرای مسلمان شدن خَبَاب را به آن زن اطلاع دادند وی از آن پس که این خبر را شنید، آهنی را داغ می کرد، روی سر خَبَاب می گذاشت، و بدین ترتیب می خواست تا خَبَاب را از علاقه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و پذیرفتن آئین وی باز دارد.

خَبَاب از این شکنجه به پیامبر صلی الله علیه و آله شکایت کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره وی دعا کرد و فرمود: اللهم انصر خُبَاباً یعنی ؛ خدایا خَبَاب را یاری کن پس از این دعا آن زن دچار سردرد شدیدی گردید که از شدت درد همانند سگان فریاد می کرد تا این که کارش به جایی رسید که به او گفتند: باید برای آرام شدن این درد، آهنی را داغ کرده بر سرت

گذارند: از این رو آن زن به خباب دستور داد پاره آهن را داغ نماید و بر سر او بنهد!

هنگامی که علی علیه السلام به جنگ صفین رفت، خباب بیمار بود. به علت همین بیماری نتوانست در جنگ صفین شرکت نماید. بنابراین، علی علیه السلام هنگام مرگ خباب در کوفه نبود. و چون آن حضرت از جنگ صفین بازگشت از مرگ وی آگاه شد و درباره وی چنین فرمود:

خدا رحمت کند خباب بن ارت را که از روی رغبت و میل اسلام آورد و مطیعانه سر به مهاجرت نهاد و به اندازه کفایت زندگی قناعت می ورزید.

خاباب بنا بر قول مشهور در سال 37 هـ ق در کوفه درگذشت و بنا بر وصیتش او را در خارج شهر کوفه دفن کردند او نخستین فردی بود که در آن جا به خاک سپردند زیرا تا آن روز هر یک از مسلمانان که در کوفه از دنیا می رفت، او را در خانه اش یا در کنار کوچه دفن می کردند. پس از مرگ خباب دیگر مسلمانان نیز از وی پیروی کرده و مردگان خود را در خارج شهر کوفه به خاک می سپردند. (1)

ص: 57

1- الاصابه، 1/416؛ حلیه الاولیاء، 1/143؛ صفه الصفوه، 1/168؛ الاعلام، زرکلی، 2/301؛ استیعاب، 1/423؛ بحارالانوار، 22/325 و 339؛ خصال، 1/150؛ سفینه البحار، 1/373.

9- زید بن حارثه، جوانی که هرگز پیامبر صلی الله علیه و آله را رها نکرد!

زید بن حارثه بن شرحبیل کلبی، از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و دومین مردی است که پس از علی علیه السلام اسلام آورد. حکیم بن حزام - برادرزاده حضرت خدیجه - هنگامی که از سفر شام بر می گشت، او را همراه چند تن دیگر به صورت برده و غلام خریده به مکه آورد. زید در آن هنگام کودکی بود. وقتی خدیجه به دیدن حکیم رفت همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود حکیم به عمه اش حضرت خدیجه گفت: عمه جان هر کدام از این پسرها را که می خواهی برگیر! خدیجه زید را انتخاب کرد و با خود به منزل آورد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله که زید را دید از همسرش خدیجه خواست تا او را بدان حضرت ببخشد خدیجه زید را به پیامبر صلی الله علیه و آله بخشید، رسول خدا صلی الله علیه و آله زید را آزاد کرد و پسر خود خواند این ماجرا پیش از بعثت بوده است.

حارثه پدر زید بسیار در فراق و دوری فرزندش بی تاب می کرد و می گریست و اشعاری نیز در این باره سروده است. وقتی مطلع گردید که فرزندش در مکه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله است پیش آن حضرت رفت تا

فرزند خویش را باز گرداند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به زید فرمود: اگر می خواهی نزد ما بمان و اگر دوست داری نزد پدرت برگرد. زید گفت: نزد شما می مانم. پیش پیامبر صلی الله علیه و آله ماند تا این که در سال هشتم ه. ق. در جنگ مؤتة پرچمدار و یکی از فرماندهان سپاه اسلام شد و در آن نبرد به شهادت رسید. (1)

برخی نوشته اند که خدیجه، زید را در هشت سالگی به رسول خدا صلی الله علیه و آله بخشید. (2) از این روزید بیست سال از پیامبر صلی الله علیه و آله کوچکتر بوده است. بنابراین در بیست و هشت سالگی آن حضرت، یعنی، سه سال پس از ازدواج با خدیجه و دو ازده سال پیش از بعثت این ماجرا روی داده است. (3)

ص: 59

-
- 1- الاصابه، 1/563؛ صفه الصفوه، 1/147؛ تاریخ بغداد، 1/363؛ الروض الأئف، 1/164؛ الاعلام، 3/57؛ سیره ابن هشام، 1/247؛
نهایه الارب، 16/184؛ عیون الاثر، 1/94؛ تاریخ الاسلام، 1/138.
 - 2- اسدالغابه، 2/224.
 - 3- سیره النبی، 1/266؛ تاریخ پیامبر اسلام، 77.

10- عباد بن بشر، جوان با ایمان

عباد بن بشر اشتهای خزرچی از انصار مدینه و صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که در تمام جنگها در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر بوده است. وی مأمور جمع آوری صدقات و زکات از میان قبایل مسلمان، و در جنگ «تبوک» مأمور نگهداری بود و در سال 12 ه. ق در جنگ یمامه به شهادت رسید. (1)

جابر بن عبدالله انصاری گوید: هنگامی که به محلی به نام «نخل» که توقفگاه غزوه «ذات الرقاع» است، رسیدیم، مردی از مسلمانان بر زنی از مشرکان دست یافت و او را اسیر کرد. هنگامی که شوهر آن زن بازگشت، پس از جستجو و تحقیق دریافت که همسرش اسیر شده، سوگند یاد کرد، به خانه خود باز نگرود مگر این که خون یکی از مسلمانان و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله را بریزد. با این تصمیم در تعقیب سپاهیان اسلام روانه شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله در منزلی فرود آمد و گفت: کیست که امشب نگهداری ما

ص: 60

1- الاعلام، زرکلی، 3/257؛ طبقات، 3/17؛ الاصابه، 2/263؛ تهذیب التهذیب، 5/90.

عمار یاسر از مهاجران و عبادین بشر از انصار مدینه این مأموریت را پذیرفتند. سپس به دهانه درّه رفتند در آن جا قرار گذاشتند که نیمه اول شب را عباد و نیمه دوم را عمار نگهبانی دهد. از این رو عمار خوابید و عباد مشغول نماز شد.

در این میان آن مرد مشرک رسید. مرد انصاری را دید، چون دانست که پاسدار سپاه اسلام است، تیری به سوی او افکند که به عباد اصابت کرد. عباد، تیر را بیرون آورد و مشغول عبادت خود شد. آن مرد تیر دوم را پرتاب کرد که آن نیز بر عباد اصابت نمود! عباد نمازش را رها ساخت و چون تیر سوم به او اصابت کرد به رکوع رفت و سجده نمود و سپس نمازش را تمام کرد.

عمار را بیدار کرد و گفت برخیز که من دیگر قدرت ندارم روی پاهایم بایستم. عمار برخاست، آن مرد مشرک که فهمید نگهبانان دو نفر هستند. گریخت عمار هنگامی که بدن خون آلود عباد را دید پرسید: سبحان الله، چرا تیر اول را که به تو زد مرا بیدار نکردی؟ عباد گفت: سوره ای از قرآن (کهف) می خواندم، دلم نیامد آن را قطع کنم. ولی چون دیدم تیرها، پی در پی می آید، تو را بیدار نمودم. به خدا سوگند! اگر ترس این نبود که در انجام مأموریت کوتاهی کرده باشم و دشمن دستبرد بزند به هیچ قیمتی سوره کهف را رها نمی کردم، اگر چه نفسم قطع و جانم گرفته شود. (1)

ص: 61

جابر فرزند عبدالله از انصار مدینه از قبیله خزرج بود. کنیه اش ابو عبدالله و ابی عبدالرحمن است و از صحابه و یاران بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار می رود. او در سال شانزده پیش از هجرت، در مدینه دیده به جهان گشود. (1)

پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله مصعب بن عمیر را برای آموزش دین اسلام به مدینه فرستاد، فصل تازه ای در تاریخ اسلام گشوده شد و شور و علاقه ای در دل مردم به وجود آمد. از این رو مسلمانان روز شماری می کردند تا مراسم حج فرا رسد و از نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله را

زیارت کنند. این انتظار به پایان رسید، موسم حج فرا رسید، کاروان مدینه به سوی مکه رهسپار گردید. در میان آنان هفتاد و سه تن مسلمان بودند که در شب سیزدهم ذی حجه سال 12 بعثت هنگامی که پاسی از شب گذشته بود، در پائین عقبه گرد آمدند و پس از گفتگوهایی با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند و پیمان بستند که با تمام

ص: 62

قدرت از آن حضرت دفاع و پشتیبانی کنند. پس از این جلسه رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل‌بیت را به عنوان نماینده جمعیت برگزید و سرپرستی مسلمانان مدینه را به آنان واگذار کرد. (1)

در آن شب در میان این گروه، نوجوان شانزده ساله ای به نام «جابر» دیده می شد که همراه پدرش در آن بیعت تاریخی شرکت کرده بود. (2)

او همانند پدرش از پیشگامان اسلام بود و در هیجده جنگ، از نبردهای اسلام در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگید، گرچه از خود جابر نقل شده که به جز جنگ «بدر» و «أحد» در دیگر غزوه ها شرکت داشته است. (3)

دانش سرشار جابر

جابر نه تنها در میدان جنگ و جهاد در راه خدا یک قهرمان و شخصیت بزرگی بود بلکه در میدان علم و دانش و معارف نیز فردی برجسته و چهره ای ممتاز به شمار می رفت، زیرا وی از علوم و معارف خاندان رسالت، بهره ها اندوخته و گنجینه های سرشاری از دانش خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله در سینه داشت و به گفته تاریخ نگاران، جابر یکی از اشخاصی می باشد که احادیث فراوانی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است. (4)

ص: 63

1- طبقات، 3/561.

2- اسدالغابه، 1/257؛ استیعاب، 1/223؛ اختیار معرفه الرجال، 43.

3- اسدالغابه، 1/257؛ الاصابه، 1/214؛ استیعاب، 1/22.

4- الاصابه، 1/214؛ اعیان الشیعه، 4/46.

جابر یکی از کسانی بود که مردم به او مراجعه می کردند. (1) وی در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله جلسات درس داشت و تشنگان علم و دانش از وجودش بهره ها می بردند. (2)

همبستگی با خاندان رسالت

در میان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی بوده اند که محبوبیت خاصی داشته و در تاریخ اسلام، مشهورند. یکی از آنان جابر است. علت این محبوبیت ارتباط و پیوند معنوی و عمیق جابر با خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله است، زیرا وی همواره در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و خانواده آن حضرت به سر برده، و این علاقه فراوان را در شرایط حساس و دشوار، به اثبات رسانده است.

به همین جهت امام صادق علیه السلام درباره جابر فرمود: جابر نسبت به خاندان ما وفادار و صمیمی بود. (3)

از این رو، پس از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته همراه خاندان

رسالت بود و در جریان مبارزه علی علیه السلام با سرکشیهای معاویه، یاور آن حضرت و در جنگ صفین در شمار یاران علی علیه السلام بود. (4)

وی علاوه بر حضور در میدانهای جنگ، از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد. ابو زبیر در این باره چنین می گوید.

ص: 64

1- حیاة الصحابه، 3/787.

2- اعیان الشیعه، 4/47؛ الاعلام، زرکلی، 2/140.

3- اختیار معرفه الرجال، 43؛ تنقیح المقال، 1/199.

4- اعیان الشیعه، 4/69؛ اسدالغابه، 1/257.

جابر به عصا تکیه می داد و در کوچه ها و مجالس انصار می گشت و می گفت: علی علیه السلام بهترین انسانها می باشد. هر کس این مطلب را انکار کند، حق کشی نموده است. ای گروه انصار، فرزندان خود را با مهر علی علیه السلام تربیت کنید... (1)

ابوزبیر گوید: از جابر پرسیدم. علی علیه السلام چگونه شخصی بود؟

جابر، ابروان خود را که روی چشمانش افتاده بود، بالا زد و گفت: علی علیه السلام بهترین افراد بشر در روی زمین بود. ما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله منافقان را از طریق دشمنی با علی علیه السلام می شناختیم. (2)

از جابر درباره حرام بودن جنگ و مخالفت با علی علیه السلام پرسیدند، وی در پاسخ گفت: در حرمت جنگ با علی جز کافران کسی شک و تردید نمی کند. (3) بدین مضمون روایات بی شماری از جابر نقل شده است. (4)

اولی الامر از نظر جابر

بسیاری در معنای «اولی الامر» دچار اشتباه شده اند. از این رو، هر زمامداری را، گر چه ظالم و ستمگر باشد، چون زمام امور را در دست دارد. «اولی الامر» پنداشته، پیروی و اطاعت از او را واجب دانسته اند.

ص: 65

1- اختیار معرفه الرجال، 44.

2- مختصر تاریخ دمشق: 2/447.

3- همان، 3/112.

4- نورالثقلین 4/570؛ سفینه البحار، 1/141؛ قاموس الرجال، 2/314؛ تنقیح المقال، 1/199.

بدین سبب، باعث تقویت زمامداران خودسر و ستمگر شده که پیامد آن، گرفتاریهای بسیاری برای مسلمانان پیش آورده است. شیعیان بر این باورند که هر زمامداری نمی تواند «اولی الامر» باشد. بلکه آنان دوازده نفر جانشینان پیامبر علیه السلام هستند که از سوی وی معرفی شده اند، و اطاعت و پیروی از آنان در کنار اطاعت خداوند و پیامبرش قرار گرفته است.

در همین مورد، جابر، روایتی را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که به روشنی مطلب را ثابت می نماید و حقیقت را شفاف بیان می سازد. وی گوید، هنگامی که این آیه نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»⁽¹⁾: یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و اولی الامر (پیشوایان) اطاعت و پیروی نمایید.

جابر گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم: خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله را می شناسیم و از آنان پیروی می کنیم اما «اولی الامر» چه کسانی هستند، که خداوند اطاعت آنان را در ردیف اطاعت خویش و پیروی از شما ذکر کرده است؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اولی الامر جانشینان من و پیشوایان پس از من خواهند بود که نخستین آنان علی علیه السلام و پس از وی، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام، علی بن حسین علیه السلام و محمد بن علی علیه السلام که در تورات

معروف به «باقر» است. ای جابر، تو او را خواهی دید (تا آن زمان زنده خواهی بود) آن گاه که وی را دیدار کردی، سلام مرا به او برسان.

ص: 66

پس از او جعفر بن محمد علیه السلام و بعد موسی بن جعفر علیه السلام و بعد علی بن موسی علیه السلام و بعد از او محمد بن علی علیه السلام و پس از او علی بن محمد علیه السلام، آن گاه حسن بن علی علیه السلام و پس از او فرزندش که هم نام و هم کنیه من خواهد بود که شرق و غرب جهان به دست وی فتح خواهد گردید. اواز دیدگان پنهان خواهد شد و غیبتی طولانی خواهد داشت و به همین سبب گروهی از مردم در امامت او تردید می کنند، مگر آنان که خداوند دلپایشان را با ایمان پاکیزه گردانده است. (1)

از جابر روایات بی شماری که مشهور به روایت «لوح» می باشد، درباره نام امامان بزرگوار شیعه و کسانی که «اولی الامر» واقعی هستند، مدارک فراوانی نقل شده است. (2)

جابر جایزه معاویه را نپذیرفت

همان گونه که یادآور شدیم، جابر دلبستگی بسیاری نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و خاندان گرامیش داشت و با دشمنان آنان نیز هیچ گاه کنار نیامد.

جابر روزی برای انجام کاری وارد شام گردید، خواست با معاویه دیدار نماید. معاویه که علاقه او را نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست، مدتی او را معطل و منتظر گذاشت تا این که پس از چند روزی به وی اجازه دیدار داد، هنگامی که جابر با معاویه در کاخ شام

ص: 67

1- تفسیر صافی، 1/366؛ کمال الدین و تمام النعمه، 1/365 مترجم.

2- عیون اخبار الرضا، 1/40؛ بحار الانوار، 36/193؛ کمال الدین، 1/423.

رو به روشد خطاب به معاویه گفت:

آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده ای که فرمود: هر کس که نیازمندان و گرفتاران را راه ندهد و به گرفتاری آنان رسیدگی نکند، خداوند او را، روز حاجت و پریشانی، از رحمت خویش دور می نماید.

معاویه از گفتار جابر خشمگین گردید و گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود، پس از من با حکومتی روبه رو خواهید شد که باید در برابر ستمهای آن شکیبا و بردبار باشید.

جابر گفت: راست گفتمی و آنچه را فراموش کرده بودم به خاطر آوردم. این جمله را گفت و از کاخ او بیرون رفت و بر مرکب خود سوار شد و شام را ترک نمود. معاویه برای جبران خطای خود، ششصد دینار برای جابر فرستاد، اما جابر آن را بر گردانید و نپذیرفت و به مامور گفت: به معاویه بگو: ای فرزند زن جگرخواره هرگز وسیله ای برای ثبت عمل نیک در پرونده اعمال و رفتار تو نخواهم شد. [\(1\)](#)

پیام رسان پیامبر صلی الله علیه و آله

یکی دیگر از افتخارات جابر این است که حامل سلام پیامبر صلی الله علیه و آله برای امام باقر علیه السلام پیشوای پنجم شیعیان بود و سالها پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله این پیام را به امام باقر علیه السلام رسانید.

امام باقر علیه السلام فرمود: روزی نزد جابر که نابینا بود رفتم، بر او سلام

ص: 68

کردم، پاسخ مرا داد و پرسید: شما چه کسی هستید؟ گفتم: من محمد بن علی هستم، گفت: پسر من، نزدیک بیا، نزدیک رفتم، جابر، بر
دستان من بوسه زد و خم شد که پاهای مرا ببوسد خود را کنار کشیدم. آن گاه گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله به شما سلام رسانید. گفتم: سلام و رحمت و برکات خدا بر پیامبر صلی الله علیه و آله باد. پیامبر صلی الله علیه
و آله چگونه سلام رسانید؟

جابر گفت: روزی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، به من فرمود جابر! تو به اندازه ای زنده خواهی ماند که یکی از فرزندان مرا به نام
«محمد بن علی بن حسین علیه السلام دیدار می کنی، خداوند به او نور و حکمت عطا خواهد کرد. هرگاه که او را دیدار کردی، سلام مرا به
او برسان(1) روایات بی شماری با این مضمون، نقل شده است.(2)

نخستین زائر امام حسین علیه السلام

پس از شهادت امام حسین علیه السلام و یاران گران قدرش، جامعه اسلامی مرعوب قدرت و خون ریزیهای یزید بود، اما جابر از افرادی
نبود که تحت تأثیر رعب قرار گیرد، بلکه برای معرفی عظمت و علت شهادت امام حسین علیه السلام کوششهای فراوانی کرد. از شهر مدینه
روانه کربلا گردید تا بوسه بر خاک پاک قبر شهیدان راه حق زند و بدین وسیله نفرت، انزجار و خشم خود را اعلام کند. و مخالفان و دشمنان

ص: 69

1- ارشاد مفید، 245.

2- علل الشرایع، 223؛ بحار الانوار، 46/225.

آن حضرت را رسوا سازد. این روش جابر از اهمیت والایی برخوردار است، زیرا:

اولاً: تا آن زمان، مردم از قدرت یزید، هنوز وحشت داشتند و کسی جرأت نمی کرد آشکارا به زیارت قبر آن حضرت برود.

ثانیاً: جابر یک فرد عادی نبود، بلکه یکی از صحابه و یاران بزرگوار و برجسته پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می رفت که در میان مسلمانان و مردم از موقعیت خاص برخوردار بود.

بنابراین، وقتی جابر از مدینه رهسپار زیارت امام حسین علیه السلام گردید ضربه کوبنده ای بر حکومت یزید وارد ساخت. جابر، همراه عطیه فرزند - سعد کوفی، یکی از تابعان و بزرگان و راویان شیعه و از محدثان ارجمنند -، رهسپار کربلا گردید. آنان در بیستم ماه صفر سال 61 ه ق، در چهلمین روز شهادت امام حسین علیه السلام به زیارت قبر امام حسین علیه السلام نایل گردیدند و در آن هنگام کاروان اسیران اهل بیت علیهم السلام از شام بازگشته وارد کربلا شدند و همراه جابر و مردم اطراف کربلا به سوگواری پرداختند. زیارت جابر یک زیارت عادی نبود، بلکه یک حرکت حماسی همراه با اشک و آه و حسرت بود؛ زیرا او با این شیوه، درس بزرگی در زمینه ولایت و ابراز علاقه به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به آیندگان آموخت.

عطیه می گوید: همراه جابر بن عبدالله به زیارت قبر امام حسین علیه السلام رهسپار شدیم. هنگامی که نزدیک کربلا رسیدیم، جابر در نهر فرات غسل کرد و لباس پوشید. سرکیسه عطری را باز نمود و مقداری از آن را بر بدن خود پاشید و خویشتن را خوشبو ساخت و هرگامی که به

سوی قبر امام حسین علیه السلام بر می داشت، زبانش به ذکر و یاد خدا گویا بود.

هنگامی که نزدیک قبر رسید: گفت دست مرا به قبر برسان، دست او را روی قبر نهادم. جابر از بسیاری غم و اندوه از هوش رفت و روی قبر افتاد. من آب به سر و صورتش پاشیدم آن گاه که به هوش آمد، سه مرتبه فریاد زد: یا حسین. سپس گفت: چگونه دوستی است که جواب دوست خود را نمی دهد؟

آن گاه پاسخ و جواب خود را داد و چنین گفت: چگونه می توانی پاسخ بدهی، در حالی که رگهای گردنت بریده شده، خونت ریخته و سرت از بدن جدا گشته است؟ گواهی می دهم که تو زاده بهترین پیامبران، فرزند سرور مؤمنان، همزاد تقوا، از نسل هدایت و پنجمین عضو اصحاب کسا، فرزند سرور برگزیدگان الهی، و زاده فاطمه سرور زنان جهان می باشی.

چگونه چنین نباشد، در حالی که از دست سرور پیامبران غذا خورده ای، در دامن پرهیزگاران پرورش یافته ای، از پستان ایمن شیر نوشیده ای و با نور اسلام از شیر گرفته شده ای، تو چه در زندگی، چه پس از مرگ، پاک بوده ای. دلهای مؤمنان از فراق و دوری تو آزرده گشته است، ولی تو همواره زنده هستی. سلام و درود خداوند بر تو باد، گواهی می دهم که در راه برادرت یحیی بن زکریا گام نهادی و همانند وی به شهادت رسیدی.

سپس جابر به اطراف قبر نگریست و چنین گفت: درود بر شما روانهای پاکی که در آستان حسین علیه السلام خفته و در بارگاه وی آرمیده اید.

گواهی می‌دهم که شما نماز را بر پا داشتید، زکات را پرداختید. امر به معروف و نهی از منکر نمودید. با بی‌دینان جنگیدید، خدا را پرستش کردید، تا این که مرگ را در آغوش گرفتید. سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید، ما نیز در پاداش شما شریکیم.

عطیه گوید: پرسیدم چگونه در پاداش این شهیدان، با آنان شریک هستیم، در حالی که در راه شهادت قدمی بر نداشته، شمشیری نزده ایم، و حال آن که سرهای آنان در راه خدا از تن جدا گشت و فرزندانشان یتیم و همسرانشان بیوه شدند؟

جابر پاسخ داد ای عطیه من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: هر کس هر گروهی را دوست بدارد، روز رستاخیز در صف آنان قرار می‌گیرد و با آنان در یک مکان گرد می‌آید و هر کس رفتار هر گروهی را دوست بدارد، در پاداش یا کیفر عمل آنان شریک خواهد بود. سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید، نیت و اعتقاد من و یارانم، همان اعتقاد و نیت حسین علیه السلام و یارانش می‌باشد.

عطیه گوید: در این هنگام، سیاهی کاروانی از سوی شام نمودار گشت. به جابر گفتم، اینک سیاهی کاروانی از سوی شام نمودار شده است. جابر گفت: برو از این کاروان برای ما خبری بیاور، اگر از افراد عمر بن سعد بودند، برگرد و خبرده. عطیه رفت، طولی نکشید که برگشت و گفت: جابر، برخیز، و از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله استقبال کن!

اینک زین العابدین است که همراه عمه‌ها و خواهرانش می‌آیند!

جابر با سروپای برهنه حرکت کرد هنگامی که نزدیک امام علیه السلام رسید، امام به وی فرمود: تو جابر هستی؟ عرض کرد آری، امام فرمود:

جابر، در این مکان بود که مردان ما کشته شدند، کودکان ما را سر بریدند، زنان ما اسیر گشتند. و خیمه های ما را آتش زدند...[\(1\)](#)

غروب ستاره درخشان

آری، جابر که آخرین بازمانده گروه شرکت کنندگان در پیمان عقبه [\(2\)](#) بود. پس از روزگاری جهاد و کوشش در راه خدا، در حالی که بیش از نود سال داشت در سال 78ه ق دیده از جهان فرویست و برای همیشه در خاک مدینه آرمید. [\(3\)](#)

ص: 73

1- اعیان الشیعه، 4/47.

2- همان. اسدالغابه، 1/257.

3- الاعلام، زرکلی، 2/104؛ رجال طوسی، 12.

اشاره

جعفر فرزند ابوطالب از صحابه و یاران باوفای رسول گرامی اسلام و برادر ارجمند علی علیه السلام است که به لحاظ سنّی، ده سال از آن حضرت بزرگتر بود. جعفر از کسانی است که در روزهای نخست اسلام آورد. از این رو، پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار او را دوست داشت و به وی فرمود:

«ای جعفر، تو از حیث خلقت و اخلاق شبیه من هستی!»⁽¹⁾

هنگامی که نخستین گروه از مهاجران در ماه رجب سال پنجم بعثت به حبشه رفتند، رهبر آنان عثمان بن مظعون بود. اما گروه دوم که به حبشه رفتند، سرپرست آنان جعفر بن ابی طالب بوده است و او جوانی 25 ساله بود. همسر جوانش به نام «اسماء بنت عمیس» نیز در این سفر همراه وی بود.

با این که در میان مهاجران افراد ارجمندی وجود داشت. و جوانان دیگری نیز بودند، اما هیچ کس همانند جعفر مورد توجه و عنایت

ص: 74

پیامبر صلی الله علیه و آله قرار نگرفت و هنگامی که وارد کشور حبشه (اتیوپی کنونی) شدند، به عنوان سخنگوی مهاجران انتخاب گردید و وظیفه خود را به خوبی انجام داد. آنچه را که تاریخ در این باره نقل کرده است، یادآور می شویم.

پس از آن که مشرکان مکه از مهاجرت مسلمانان به حبشه آگاه شدند، هیأتی را به سرپرستی عمرو بن عاص - که در آن زمان جوانی بت پرست بود و سخنوری نیز می دانست - با هدایای فراوانی به دربار نجاشی پادشاه حبشه گسیل داشتند، تا مسلمانان را بازگردانند و به کیفر برسانند.

این گروه پیش از دیدار با پادشاه، به درباریان نیز هدایایی دادند تا آنان را به این وسیله به سوی خود جلب نمایند و همراه سازند. درباریان نیز قول هرگونه همکاری را دادند و برای دیدار با پادشاه نوبت گرفتند. هنگامی که نمایندگان قریش نزد پادشاه رسیدند به خاک افتادند و سپس خطاب به پادشاه حبشه گفتند.

پادشاه: گروهی از جوانان نادان ما به کشور شما روی آورده اند. اعتقادات و دین نیاکان خود را رها ساخته و دین مسیح را نیز قبول ندارند. بلکه خود نیز دین تازه ای را اختراع کرده اند که نه ما و نه شما آن را نمی شناسیم.

بزرگان آنان که پدران، عموها، و عشیره و بستگان آنان هستند، ما را به عنوان نمایندگان خویش نزد شما گسیل داشته اند تا آنان را به ما سپرده، به وطن خویش بازگردانیم زیرا: خویشانمان بهتر می توانند مراقب آنان باشند و خوب می دانند که اینان چه ننگی برای

بستگانشان به بار آورده اند.

پادشاه از سخنان عمرو بن عاص ناراحت شد و در حال خشم گفت: نه به خدا با این حرفها و سخنان، آنان را به شما تسلیم نخواهم کرد. بلکه می فرستم آن گروه را نزد من آورند چرا که به کشور من پناهنده شده و مرا از دیگر سلاطین برتر دانسته اند. حقیقت واقعه را از خود آنان جویا می شوم. اگر آنچه را که آنان گفتند، بر خلاف نظر شما بود، تسلیم شما نخواهم کرد. بلکه بیشتر مورد توجه من قرار خواهند گرفت. بدین جهت نج-اشی مسلمانان را احضار کرد تا از دین آنان و عقایدشان آگاه گردد.

مسلمانان جلسه ای تشکیل دادند و به مشورت پرداختند و تصمیم گرفتند که حقیقت دین اسلام و دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان کنند. گر چه نتیجه به نفع آنان نباشد. با این نیت وارد مجلس نجاشی شدند، در حالی که مجلس آراسته بود. کشیشان در اطراف پادشاه حبشه نشسته بودند و انجیلها را در برابر خود گشوده بودند، پس از آن که مهاجران در جایگاه خود قرار گرفتند پادشاه رو به آنان کرد و پرسید:

این چه دینی است که شما بدان گرویده اید که نه دین قوم و بستگانتان می باشد و نه دین من است و نه دین هیچ یک از ملت‌های دیگر می باشد؟

جعفر بن ابی طالب که جوان سخنور بود، به نمایندگی از سوی مهاجران برخاست و گفت پادشاه! ما مردمی نادان، و بت پرست بودیم؛ گوشت مردار می خوردیم، کارهای زشت انجام می دادیم، به

ص: 76

خویشان خود کمک نمی کردیم، با همسایگان بدرفتاری می نمودیم زورمندان ما به بیچارگان و ناتوانان زورگویی می نمودند.

آری، ما در چنین وضعیتی به سر می بردیم، تا این که خداوند پیامبری از میان ما برانگیخت کسی که ما نسب او را می شناسیم، راستگویی، امانت و پاکدامنی او مورد تصدیق همه ماست. این پیامبر گرامی ما را به سوی خدای یگانه دعوت کرد و به پرستش و یگانگی او فرا خواند و به ما چنین گفت:

دست از پرستش بتهای سنگی و آنچه را که نیاکانتان می پرستیدند، بردارید، و به راستگویی، امانتداری، صله رحم و نیکی به همسایه، و خودداری از انجام کارهای حرام، فرمان داد از فحشا، زورگویی، خوردن اموال یتیمان، متهم ساختن زنان با ایمان جلوگیری کرد.

و هم چنین به ما دستور داد، خدای یگانه را پرستش کنیم و برای وی شریکی قرار ندهیم ما را به نماز خواندن، زکات دادن، و روزه گرفتن فرمان داده است.

ما نیز نبوت او را تصدیق کردیم و بدو ایمان آوردیم و آنچه را که از سوی خدا به او، وحی شده پذیرفتیم. ما خدای یگانه را می پرستیم، و چیزی را همتای او نمی دانیم. آنچه را او بر ما حرام کرده بر خویش حرام نمودیم و هر چه را حلال کرده، حلال می شماریم.

اما قبایل ما با وی مخالفت ورزیدند و ما را شکنجه دادند و تحت فشار قرار دادند. هنگامی که با قهر و سختگیری و ستم آنان روبه رو شدیم و دیدیم که مانع انجام دستورات دینی ما می شوند. به کشور شما آمدیم. و در میان تمام پادشاهان دنیا شما را برگزیدیم و به

عدالت شما پناهنده شدیم. به این امید که در جوار عدل و داد شما کسی بر ما ستم روا ندارد.

جعفر دیگر سخنی نگفت و ساکت ماند نجاشی پرسید، آیا چیزی از آنچه پیامبران از نزد خدا آورده به خاطر دارد؟ جعفر گفت: آری، نجاشی گفت: آن را بخوان. جعفر که می دانست نجاشی و اطرافیانش مسیحی و پایند دین خود و معتقد به عیسی بن مریم علیه السلام هستند، آیاتی از آغاز سوره مریم را با لحنی گیرا و شیوا تلاوت کرد. هنگامی که به داستان زاده شدن عیسی علیه السلام رسید و آن را طبق آیات قرآن خواند، نجاشی سخت گریست، به گونه ای که قطرات اشک تمام صورت او را فرا گرفت. اطرافیان او که همه از اسقفها و روحانیون مسیحی بودند به اندازه ای گریستند که انجیلها را تر ساختند.

آن گاه نجاشی گفت: این سخنان و آنچه عیسی علیه السلام آورده است، از یک جا سرچشمه گرفته است. آسوده خاطر باشید به خدا سوگند که هرگز شما را به این دو نفر تسلیم نخواهم کرد! سپس فرستادگان قریش را مخاطب ساخت و گفت: برگردید، به هیچ وجه مسلمانان را به شما تسلیم نخواهم کرد.

آن گاه به اطرافیانش گفت: هدایای این دو نفر را به خودشان برگردانید. چون ما را نیازی به آن نیست، خداوند برای دادن سلطنت من رشوه نگرفت که من در این باره رشوه بگیرم! بدین ترتیب فرستادگان قریش شرمنده و بدون نتیجه دلخواه به مکه باز گشتند، و

هدایای قریش را باز گردانیدند. (1)

جعفر و دیگر مسلمانان تا سال هفتم هجری در حبشه زندگی کردند و پس از دوازده سال اقامت به مدینه باز گشتند. در آن هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله پیروزمندانه از جنگ خیبر بازگشته بود. هنگامی که شنید جعفر از حبشه بازگشته، به استقبالش رفت و دست در گردن جعفر افکند، سپس پیشانی او را بوسید و در حالی که می گریست فرمود:

«نمی دانم از کدامیک بیشتر خوشحال باشم. به آمدن جعفر یا فتح خیبر» (2)

فرجام جعفر بن ابی طالب

جعفر بن ابی طالب به مدینه بازگشت، پس از یک سال به عنوان فرمانده سه هزار سپاهی به جنگ رومیان روانه سرزمین اردن گردید. رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام بدرقه سپاهیان فرمود: چنانچه جعفر شهید شد، فرماندهی بر دوش زید بن حارثه و پس از او بر عهده عبدالله بن رواحه باشد و چنانچه برای او نیز حادثه ای روی داد، مسلمانان هر کس را که خواستند به فرماندهی خود برگزینند!

سپاهیان اسلام در «مؤته» - در خاک اردن - با رومیان روبرو شدند،

ص: 79

-
- 1- سیره ابن هشام، 1/223؛ تاریخ پیامبر اسلام، 129؛ طبقات، 1/203؛ کامل ابن اثیر، 2/51؛ امتاع الاسماع، 1/20؛ اسدالغابه، 3/376؛ تاریخ طبری، 2/69؛ بحارالانوار، 18/422؛ اعلام الوری، 53، تاریخ یعقوبی، 2/385.
 - 2- استیعاب، در حاشیه الاصابه، 1/212؛ خصال، 107.

سپاه سه هزار نفری اسلام در برابر سپاه یک صد هزار نفری روم قرار گرفت. جعفر طیار در این جنگ جان فشانی و فداکاری بی نظیری از خویش نشان داد. تا این که به شهادت رسید. فرماندهان سپاه اسلام یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند تا این که خالد بن ولید باقی مانده لشکر اسلام را از محاصره دشمن نجات داد و به مدینه بازگشتند.

آن گاه که خبر شهادت جعفر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید نخست گریست، سپس فرمود: باید برای شخصی چون جعفر گریه کرد خداوند در عوض دو دستان بریده او، دو بال به وی داده است. که در بهشت با فرشتگان پرواز می کند.

به این سبب او را جعفر طیار گفته اند: جعفر در سی و سه سالگی در این جنگ به شهادت رسید. و در همان جا دفن گردید. (1)

جعفر یکی از افرادی است که حتی قبل از اسلام آوردن پیشینه ای خوب و رفتاری نیک داشته است. او هنگام طلوع اسلام براساس فطرت پاک و استعداد سرشاری که داشت یکی از چهره های درخشان اسلام گردید. امام باقر علیه السلام فرمود:

خداوند به رسولش وحی کرد، من چهار ویژگی جعفر را پسندیدم. رسول خدا صلی الله علیه و آله جعفر را احضار کرد و درباره آن صفات از وی جو یا شد.

ص: 80

1- الاعلام، زرکلی، 2/125؛ به نقل الاصابه، 1/237؛ صفة الصفوه، 1/205؛ مقاتل الطالبیین 3؛ حلیه الاولیاء، 1/114؛ طبقات، 4/22؛ معجم البلدان کلمه «مؤتة»، اعلام الوری، 64؛ سیره ابن هشام، 4/22؛ سیره النبی، 3/434؛ امتاع الاسماع، 1/246.

جعفر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر خداوند اطلاع نداده بود. نمی گفتم! چهار صفت من عبارت است از :

- 1 - هرگز شراب نخوردم، چون می دانستم اگر شراب بنوشم عقلم از دست می رود.
- 2 - هرگز دروغ نگفتم، زیرا، دروغ از مروت و مردانگی انسان می کاهد.
- 3 - هرگز زنا نکرده ام، برای این که می دانستم، اگر من با زن دیگری زنا کنم، دیگری هم با زن من زنا خواهد کرد.
- 4 - هرگز بتی را نپرستیده ام. چون می دانستم که سود و زیانی در آن متصور نمی باشد. [\(1\)](#)

ص: 81

1- امالی، صدوق، 74.

13- جوانی که به یقین رسیده بود

اسحاق بن عمار گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز بامداد را با مردم به جای آورد. به جوانی در مسجد نگرید که در حال چرت زدن بود و سر در گریبان تفکر فرو برده بود. رنگ وی زرد، تشش لاغر و دیدگانش به گودی فرو رفته بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله از وی پرسید: ای فلانی، چگونه صبح کردی؟ جوان پاسخ داد. در حال یقین شب را به صبح رساندم! رسول خدا صلی الله علیه و آله از پاسخ وی در شگفت شد (زیرا این پاسخ پر محتوا بود و معنای بزرگی داشت). به جوان فرمود:

برای هر یقینی، حقیقتی وجود دارد. حقیقت یقین تو چیست؟

جوان پاسخ داد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله

به علت همان یقین است که غمگین شده ام، و شبم به بی خوابی کشیده، و در روز گرم تحمل تشنگی می کنم (روزه گرفتن) و جانم از دنیا و آنچه در آن است به تنگ آمده، تا آن جا که گویا می بینم عرش پروردگارم برای رسیدن به حساب برپاست و همه مردم برای آن محشور شدند. و من در میان آنها هستم.

ص: 82

گویا اهل بهشت را می نگریم که در نعمتهای بهشتی فرورفته اند و در بهشت با هم تعارف می کنند، و بر پستیها تکیه زده اند. گویا، دوزخیان را می بینم که در آن زیر شکنجه قرار دارند و همواره فریاد می کنند. گویا من هم اکنون نعره آتش جهنم را می شنوم که در گوشم طنین انداز است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به یارانش فرمود:

این جوان، بنده ای است که خدا دلش را به نور ایمان روشن ساخته است. آن گاه به آن جوان فرمود:

آنچه را که باور داری ادامه ده، جوان گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من دعا کن که در کنار شما شربت شهادت بنوشم. رسول خدا صلی الله علیه و آله برای وی دعا کرد. مدتی نگذشت که آن جوان در یکی از جنگها شرکت کرد. پس از آن که نه تن از سربازان اسلام به شهادت رسیدند، او نیز به شهادت رسید.

مرحوم مجلس ره در شرح این حدیث می نویسد:

در درون انسانها پرده هایی تاریک و تیره وجود دارد که نمی گذارد نور حقیقت در دل آنان بتابد، با خاموشی از بیهوده گویی، بی خوابی، گرسنگی، و مراقبت دائم این پرده ها دریده می شود و حقیقت در آن ظهور می کند. (1)

ص: 83

ابن هشام می نویسد: کسانی که در عقبه با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت

نمودند جوان بودند. ولی بیشتر پیران قبایل بر بت پرستی باقی ماندند. در میان سالمندان قبیله بنی سلمه، پیر مردی به نام «عمرو بن جموح» بود که همانند دیگران بتی برای خود به نام «مناه» تهیه کرده بود که در خانه اش در محل مخصوصی قرار داشت. در میان جوانان تازه مسلمان یکی هم «معاذ» بود که فرزند همین عمرو بن جموح می باشد و تازه از مکه و بیعت با پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشته بود. معاذ با دیگر دوستانش از قبیله بنی سلمه قرار گذاشتند که چون شب فرا رسد با همکاری یکدیگر بت عمرو را بدزدند و در مزبله مدینه اندازند! در این کار موفق شدند و چندین شب، پشت سرهم «مناه» را در مزبله های مدینه که آکنده از نجاست بود، می انداختند. عمرو بن جموح هر روز صبح به جستجوی بت گمشده خود به این سو، و آن سو می رفت و هنگامی که آن را می یافت. شستشو می داد و به جای خود باز می گردانید. و می گفت:

«به خدا اگر می دانستم چه کسی نسبت به تو این گونه جسارت و

بی ادبی کرده، او را به سختی تنبیه می نمودم».

و چون این عمل تکرار شد، شیعی عمروبن جموح شمشیر خود را بر گردن بت آویخت و گفت: من که نمی دانم چه شخصی نسبت به تو این جسارتها و بی ادبیاها را روا می دارد. اکنون این شمشیر را به گردنت می آویزم، تا اگر به راستی خیری یا نیروی، در تو وجود دارد، هر کس به سراغت آمد، به وسیله آن از خویش دفاع کنی!

آن شب جوانان بنی سلمه نیز مناه را بردند و شمشیر را از گردنش باز کردند به جای آن توله سگ مرده ای را به گردن او بستند و به همان صورت، در مزبله دیگری انداختند.

عمروبن جموح همچون روزهای پیش به دنبال بت آمد و چون او را یافت، اندکی به او خیره شده و به فکر فرو رفت. جوانان بنی سلمه نیز در همان اطراف قدم می زدند، تا ببینند عمروبن جموح چه خواهد کرد و چه وقت از خواب غفلت بیدار خواهد شد هنگامی که عمرو آن حالت بت را مشاهده کرد، نزدیک آمد و آن را به حرکت در آورد.

جوانان نزدیک آمدند و اندک اندک عمرو را به پذیرفتن اسلام فرا خواندند. سخنان جوانان در او مؤثر افتاد. مسلمان گردید. و در مذمت بت و بت پرستان و به شکرانه نعمت بزرگ اسلام، اشعاری سرود. وی در دین خود باقی ماند تا این که در جنگ احد به شهادت رسید و در همان مکان مقدس به خاک سپرده شد. (1)

ص: 85

15- حنظله بن اُبی عامر، پرستوی مهاجر

حنظله جوان با اراده ای بود که حجله عروسی را تبدیل به بستر شهادت نمود. او از انصار مدینه به شمار می رفت، گر چه پدرش ابو عامر از دشمنان اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله بود و تا پایان زندگیش نیز بر کفر باقی ماند.

حنظله با جمیله دختر عبدالله بن اُبی که از سران منافق مدینه بود، ازدواج کرد هنگامی که مسلمانان برای جنگ «احد» بسیج شدند و می خواستند حرکت کنند، مصادف با شب عروسی حنظله بود. بدین جهت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و تصمیم رفتن به جنگ و ماندن در مدینه را برای مراسم عروسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله واگذار کرد. نظر آن حضرت را جویا شد پیامبر صلی الله علیه و آله به وی اجازه داد تا آن شب را در مدینه بماند. و عروسی کند.

حنظله آن شب را در مدینه ماند و مراسم عروسی انجام گرفت و روز بعد، صبح زود به جهت ایمان و عشقی که به جهاد در راه دین و دفاع از رهبر عالی قدر خود داشت، پیش از انجام غسل، شتابان به سوی «اُحد» روانه گردید.

ص: 87

هنگامی که حنظله خواست روانه میدان جنگ شود. همسرش جمیله دختر عبدالله بن ابی‌پیش آمد و جلو او را گرفت و نزد چهار شاهد برد و چون آنان حاضر شدند به حنظله گفت: در حضور اینان شهادت بده که دیشب با من عروسی کرده‌ای. حنظله شهادت داد و چون حنظله روانه شد، از آن زن پرسیدند چرا این کار را کردی؟ گفت: دیشب در خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد و حنظله وارد آسمان گردید، سپس بسته شد و من از این خواب دانستم که حنظله شهید می‌شود. خواستم شما بدانید که او با من عروسی نموده، تا چنانچه حامله شدم، معلوم باشد که فرزند حنظله است. و مورد تهمت قرار نگیریم.

نتیجه این ازدواج، تولد فرزندی به نام «عبدالله» بود که پس از شهادت امام حسین علیه السلام در 28 ذی حجه سال 63 هـ در مدینه قیام کرد و مردم را علیه یزید بسیج نمود و سرانجام پس از سه روز جنگ و مقاومت در واقعه معروف به «حرّه» همراه یارانش به شهادت رسید. این حادثه را در اثر جداگانه‌ای به نام بازتاب انقلاب عاشورا به طور مفصل آورده ایم که علاقه مندان می‌توانند به آن کتاب مراجعه نمایند.

و اما هنگامی که حنظله روز پس از عروسی روانه میدان جنگ شد، اندوهگین بود، زیرا هم آب برای غسل کردن نیافت و هم پدرش در صف دشمنان اسلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داشت و این موضوع باعث رنجش خاطر وی شده بود.

حنظله با شجاعت و شهامتی که از خود نشان داد، خود را به ابوسفیان رسانید و اسب او را پی کرد و چیزی نمانده بود که او را به

هلاکت رساند، ولی ابوسفیان در حالی که پیاده از برابر شمشیر حنظله می‌گریخت، مشرکان را به یاری خود فرا خواند تا این که یکی از مشرکان به نام شداد ابن اوس، راه را بر حنظله گرفت و پس از درگیری آن مرد نیزه خود را از پشت بر بدن حنظله فرو برد. حنظله برگشت که او را بکشد نیزه کار خود را کرده بود. حنظله در شمار جمع شهیدان احد مانند حمزه عموی پیامبر و عبدالله بن حزام و دیگران قرار گرفت و عروس شهادت را در آغوش کشید.

و آن هنگام که جنگ احد پایان یافت، رسول خدا صلی الله علیه و آله در جملاتی زیبا درباره حنظله فرمود: «دیدم که فرشتگان حنظله را با آب زلال غسل می‌دهند»

از آن پس بود که این جوان برومند در تاریخ معروف و مشهور به «حنظله غسیل الملائکه» گردید. (1)

آری، جوان برومند از خانواده ابو عامر راهب که میدان جنگ در راه دین را بر ماندن در کنار همسر ترجیح داد و دست از خوشیها و لذتهای زودگذر دنیایی شست او اگر آبی برای غسل نیافت و از این بابت غمگین بود؛ جای مباحثات است که ملائکه او را با آب حیات ابدی غسل دادند.

ص: 89

1- بحار الانوار، 20/55؛ الاصابه، 1/360؛ اسدالغابه، 3/147؛ ترجمه سیره ابن هشام، 2/101؛ تاریخ پیامبر اسلام، 328.

16- ثوبان، جوان عاشق پیامبر صلی الله علیه و آله

ثوبان فرزند بُجْدُد، کنیه اش ابو عبدالله، اصل و تبار وی از «سراه» بین مکه و یمن بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را خرید و در راه خدا آزاد کرد تا هنگام رحلت آن حضرت به وی خدمت کرد. او شیفته پیامبر بود. روزی نزد آن حضرت آمد، در حالی که رخسارش دگرگون و پیکرش لاغر و چهره اش اندوهگین بود. پیامبر صلی الله علیه و آله از احوال وی پرسید. ثوبان پاسخ داد مرا دردی نیست، اما هنگامی که از شما دور می شوم و زیارتتان نمی کنم، سخت به وحشت می افتم و عالم آخرت را به یاد می آورم که از شما دور خواهم بود و شما را نمی بینم. بر فرض این که من اهل بهشت باشم، درجه و مقام شما بالاتر از من خواهد بود؛ زیرا مقام پیامبران از دیگران برتر خواهد بود. در این هنگام جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد که:

«وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» (1) یعنی: آن کس که

ص: 90

خدا و رسولش را اطاعت کند، همانا آنان با کسانی هستند که خدا نعمت بدیشان داده است. از پیامبران، و راستگویان و شهیدان و شایستگان و چه نیکو رفیقانی هستند. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به ثوبان فرمود.

به خدایی که جان من در قدرت اوست، هیچ کس در قیامت در امان نخواهد بود مگر این که من را از خود، پدر، مادر، همسر، فرزندان، و همه مردم دوست تر داشته باشد. علی صلی الله علیه و آله همواره می فرمود.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد ما از ثروت، فرزندان، پدر، مادر، محبوبتر بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله از آب سرد و گوارا برای تشنه بی تاب در نزد ما محبوبتر بود. (1)

علت این که ما باید رسول خدا صلی الله علیه و آله را از همگان بیشتر دوست داشته باشیم، این است که ما را از گمراهی رهانیده و از همه جهت کاملترین خلق پروردگار است.

ص: 91

1- استیعاب، 1/209؛ حلیه الاولیاء، 1/180؛ الاصابه، 1/212 مجمع البیان، 1/258؛ الاعلام زرکلی، 2/102؛ تاریخ پیامبر اسلام، 201.

در ماه شعبان سال ششم (یا پنجم) ه. ق جنگی به نام «بنی مصطلق» اتفاق افتاد که رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه یارانش روانه آن شد. عبدالله بن اُبی که رئیس منافقان مدینه بود و در این جنگ همراه یارانش به طمع غنیمت گرفتن حاضر بود. بر اثر اختلاف بین دو نفر به نامهای «جهجاه» و مردی از انصار به نام «نسان بن وُبر» بر سر کشیدن آب از چاه نزدیک بود میان مهاجران و انصار جنگی بر پا شود. عبدالله بن اُبی خشمگین شد و در برابر انصار گفت: آیا اینان این جرأت را دارند که با ما به جنگ برخیزند؟ آری: اینان ما را از خانه و زندگی خود آواره کردند و در سرزمین خودمان بر ما بزرگی می نمایند. به خدا که اگر به مدینه برگشتم آنان که عزیز و محترمند - مقصود خودش و یهودیان بود - اشخاص خوار و ذلیل را - پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان - از شهر بیرون خواهند کرد... زیدین ارقم برخاست نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و سخنان او را به آن حضرت رسانید. برخی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد کردند، عبدالله را به قتل رسانند، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله نپذیرفت و دستور داد سپاهیان حرکت نکنند. عبدالله بن اُبی با خبر شد، با نگرانی نزد

پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عذر خواهی کرد. از این پس بود که سوره منافقین درباره عبدالله بن اُبی نازل شد.

از آن سو عبدالله بن اُبی، پسری به نام عبدالله داشت که قبلاً نامش حباب بود. هنگامی که سخن پدرش را شنید، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: شنیده ام قصد کشتن پدرم را دارید. اگر راستی چنین تصمیمی دارید، انجام آن را به من واگذار کنید تا خود سر او را برای شما بیاورم. به خدا سوگند قبیله خزرج می دانند کسی به اندازه من پدرش را دوست ندارد، ولی من می ترسم فرد دیگری این کار را انجام دهد و دل من راضی نشود قاتل پدرم را ببینم و به ناچار او را به قتل رسانم و با کشتن یک نفر مسلمان مستحق آتش دوزخ شوم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: نه ما چنین قصدی نداریم و تا هنگامی که زنده است مانند یک دوست و رفیق با او رفتار می کنیم. همین رفتار آن حضرت باعث گردید که عبدالله اُبی از آن پس مورد سرزنش و ملامت افراد قبیله خود قرار گیرد. عبدالله بن اُبی در سال نهم (ه. ق) درگذشت. (1)

ص: 93

1- بحار الانوار، 20/288؛ تفسیر قمی، 680؛ سیره ابن هشام، 2/293؛ تاریخ پیامبر اسلام، 437؛ به نقل: التنبیه والاشراف، 215؛ طبقات ابن سعد، 2/63؛ الاعلام زرکلی، 4/65؛ به نقل: تاریخ الخميس، 2/140؛ امتاع الاسماع، 1/99؛ المحبّر، 233؛ جمهره انساب العرب، 235.

18- عبدالله بن مسعود منادی قرآن

عبدالله بن مسعود از مردم مکه و از قبیله هُذَیْل و ششمین فردی بود که اسلام را برگزید. دوبار هجرت کرد، یک مرتبه از مکه به حبشه و یک بار از مکه به مدینه در سیزدهمین سال بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله. در همه درگیریها و جنگها و مبارزات همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان در نبرد شرکت کرد.

ابن مسعود یکی از کسانی بود که به آنها وعده بهشت داده شده بود. وی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله تمام قرآن را حفظ داشت و پس از رحلت آن حضرت مردم در قرائت قرآن به وی مراجعه می کردند. کارش گسترش دانش قرآن و گفتار و رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و آموزش نادانان و آگاه ساختن بی خبران و استوار ساختن دلها و محکم نمودن بنای دین بوده است. او یکی از دوازده نفری بود که خلافت ابوبکر را به رسمیت نمی شناخت و آن را غیر قانونی می دانست. از این رو درباره غصب خلافت در مسجد برای مردم سخن می گفت و اعتراض می کرد و به همین سبب آزار و صدمه دید که منجر به مرگ وی گردید. او به عمار یاسر وصیت کرد که عثمان بر وی نماز نخواند.

هنگامی که از دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و نزول قرآن آگاه گردید، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله از این سخنان به من بیاموز. در آن هنگام که ابن مسعود تازه به تکلیف رسیده بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله دستی بر سر وی کشید و فرمود: تو پسر بچه تعلیم یافته ای هستی. ابن مسعود می گفت: پس از این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله هفتاد سوره قرآن را از پیامبر صلی الله علیه و آله آموختم که هیچ کس نتوانست راجع به آن بر من اشکال بگیرد.

عبدالله بن مسعود نخستین شخصی از میان مسلمانان بود که قرآن را با صدای بلند بین مشرکان مکه قرائت کرد. روزی گروهی از تازه مسلمانان گرد هم آمدند و گفتند: تاکنون کافران و مشرکان نشنیده اند شخصی از ما آیات قرآن را با صدای بلند بخواند. اکنون چه کسی داوطلب این کار می شود؟ عبدالله بن مسعود که جوانی با اراده و دلباخته تعالیم الهی بود، گفت: من داوطلب هستم! حاضران گفتند: نه، باید کسی این مأموریت را بپذیرد که دارای عشیره و بستگان باشد تا اگر مشرکان قصد اذیت کردن او را داشته باشند، به دفاع از وی پردازند. تو کسی را نداری، و این کار برای تو خطرناک خواهد بود.

عبدالله بن مسعود گفت: بگذارید من بروم، پشتیبان من خداوند است. از این رو ابن مسعود، صبح روز بعد، پس از طلوع آفتاب که سران قریش در کنار خانه کعبه آمدند، به مقام ابراهیم علیه السلام آمد و در برابر اجتماع قریش ایستاد و با صدای بلند شروع به خواندن قرآن کرد.

«بسم الله الرحمن الرحيم. الرحمن علم القرآن...»

عبدالله بن مسعود که با شهامت برای نخستین بار قرآن را بدین

گونه تلاوت نمود و صدای خود را به گوش مشرکان رسانید، هنوز چند آیه از سوره «الرحمن» را نخوانده بود که مشرکان متوجه او شدند و از یکدیگر جویا می شدند که این جوان چه می گوید؟ دیگران گفتند: قسمتی از آنچه محمد صلی الله علیه و آله آورده است می خواند!

آن هنگام که مردان قریش دیدند ابن مسعود که جوانی از افراد معمولی است چنین شهادتی پیدا کرده که در حضور آنان قرآن می خواند، بر وی حمله کرد. او را همچون نگینی در میان گرفتند، اما آن جوان مؤمن همچون کوهی استوار در میان دشمنان ایستادگی کرد و مشغول خواندن آیات قرآن بود.

مشرکان با مشت و سیلی او را می زدند. تا توانست مقاومت کرد، سپس برخاست نزد مسلمانان آمد، مسلمانان هنگامی که او را با سر و صورت خون آلود دیدند گفتند: ما از همین موضوع بیم داشتیم، ولی عبدالله بن مسعود گفت: چیز مهمی نیست اگر اجازه بدهید، فردا را هم به تبلیغ و تلاوت قرآن خواهم پرداخت. مسلمانان گفتند کافی است. آنچه لازم بود، به گوششان رساندی.

ابن مسعود یکی از حافظان، قاریان و مفسران بزرگ قرآن کریم است که تاریخ اسلام همانند او را کمتر سراغ دارد. وی از افرادی است که آیاتی از قرآن در باره مقام والای او نازل شده است و خداوند می فرماید:

«الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ

اتَّقُوا أَجْرَ عَظِيمٍ»(1): «برای کسانی که پس از آسیب و جراحت دیدن، دعوت خدا و پیامبرش را پاسخ مساعد دادند، برای آنان که از این گروه، نیکی کردند و تقوا پیشه نمودند، پاداش بزرگی است. و در آیه دیگر می خوانیم.»

«وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ»(2): «ای پیامبر کسانی را که صبح و شام خدا را می خوانند و با این کار جهت جدائی را می جویند از خویش مران، نه چیزی از حساب آنان بر دوش توست و نه از حساب تو چیزی بر دوش آنان. مبدا که آنان را از خویش برانی تا از ستمگران شوی...»

این مطلب را با سخنی از ابن مسعود پایان می دهیم که می گوید:

«ملاک کار پایان آن و شریفترین مرگها کشته شدن در راه خداست».(3)

ص: 97

1- آل عمران/172.

2- الانعام/53.

3- الغدير، 9/11؛ الاستيعاب، 3/992؛ اسدالغابه، 3/259؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، 13/225؛ قاموس الرجال، 6/136؛ حياه الصحابه، 3/136؛ سيره ابن هشام، 1/337؛ كامل ابن اثير، 2/319.

عبدالله از طایفه «مُرَيْنَه» بود و در مکه می زیست. وی در کودکی، پدرش را از دست داد و تحت سرپرستی عمویش به سر می برد. اندک اندک بزرگ شد و در اثر کوشش و فعالیت ثروت فراوانی شامل شتران و گوسفندان و غلامان به دست آورد. وی نخست به پیروی از عمویش بت پرست بود، اما هنگامی که می دید بتها، چیزی جز مجسمه های بی روح و ساختگی نیست، از این رو از عبادت آنها بیزار شده نسبت به اسلام بسیار علاقه نشان می داد، اما به احترام عموی بت پرست خود که بزرگ و سرپرست او بود، چیزی نمی گفت. امیدوار بود عمویش اسلام آورد، تا وی هم بتواند مسلمان شود.

عبدالله پس از فتح مکه می پنداشت عمویش مانند دیگر مشرکان، مسلمان خواهد شد؛ اما وی اسلام را نپذیرفت و چنان تصمیمی هم نداشت! عبدالله که تا آن زمان نامش بنا بر آئین بت پرستان «عبدالْعُزَّى» بود، دیگر تحمل نداشت و صبرش تمام شده بود. از این جهت روزی گفت: عموجان! من تاکنون انتظار داشتم مسلمان شوی تا من نیز دین اسلام را برگزینم، اما اکنون که در بت پرستی خود اصرار

داری، من دیگر نمی توانم در این گمراهی با شما همراه شوم! پس اجازه بده دین اسلام را برگزینم! عمویش با شنیدن این جمله سخت برآشفته و گفت: هرگز به تو چنین اجازه ای نمی دهم. عبدالعزی گفت: من تصمیم دارم هرطور که شده است مسلمان شوم. عمویش با خشم گفت: اگر خواستی مسلمان شوی شتران، گوسفندان و غلامان و تمام ثروت و اموال، حتی لباسهایت را خواهم گرفت.

عبدالعزی گفت: من نیز آنچه دارم به تو می دهم، و بدون درنگ لباسهایت را نیز در آورد و پیش روی عمویش افکند و با سخنی دلپذیر که نشانگر خوشحالی درونی، روح بلند و حق پرست او بود، گفت: اینها همه مال تو! مال و ثروت برای تو ارزش دارد، اما در نظر من و در برابر سعادت واقعی و زندگی جاویدان آخرت هیچ ارزشی ندارد. این را گفت و با دست خالی و تنی برهنه نزد مادرش رفت و گفت: مادر! من تصمیم دارم مسلمان شوم، فقط مقداری پارچه برای پوشش خود می خواهم.

مادرش قواره ای کتان آورد. فرزند آن را دو قسمت کرد و تن خود را با آن پوشانید و با علاقه و شوقی فراوان روانه مدینه شد. مرکب او پاهای برهنه و غذایش علف بیابان بود و از آب گودالها و ریگستانهای حجاز می نوشید اما بر اثر علاقه به اسلام و رسول گرامی صلی الله علیه و آله هرگز احساس ناراحتی نمی کرد. از این رو، با عجله تمام کوهها و بیابانها را درنوردید تا این که به مدینه رسید.

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله با یارانش نماز صبح را تمام کرده بود که این جوان حقیقت جو وارد مسجد گردید و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله قرار

گرفت و سلام کرد. قیافه ناآشنا، وضع آشفته و لباس نامناسب او توجه همگان را برانگیخت. رسول گرامی پرسید تو کیستی؟ جوان گفت: من عبدالعزی هستم که از مکه به قصد مسلمان شدن به این جا آمده ام و به سبب آن که عمویم نمی خواست من مسلمان شوم، تمام اموال و حتی لباسهایم را گرفت سپس شهادتین را بر زبان جاری ساخت و مسلمان شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از علاقه و فداکاری این جوان بسیار خشنود گردید و فرمود: از این پس نام تو عبدالله است. و از آن جا که او برای خدا حتی از لباس خود صرف نظر کرده و فقط با دو پارچه تن خود را پوشانیده بود، وی را عبدالله ذوالبجadin؛ (یعنی ؛ دو پارچه ای) می گفتند و به همین نام مشهور گردید. پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود: منزل خود را نزدیک ما قرار بده.

عبدالله چون به اسلام علاقه بسیاری داشت به زودی عقاید و معارف دین اسلام را فرا گرفت. در مسجد، قرآن و نماز را با آواز بلند می خواند و عمر تصمیم داشت از این کار او جلوگیری نماید.

ولی رسول گرامی صلی الله علیه و آله که می دانست این بلند خواندن از روح پاک و علاقه فراوان وی به قرآن و نماز سرچشمه گرفته است، فرمود: کاری به او نداشته باشید، او برای خدا و رسول خدا هجرت کرده است.

آخرین آرزو

راستی این جوان که از همه چیزها دست کشیده و به مدینه آمده بود، چه می خواست؟ پاسخ این است که فقط یک آرزو داشت. با

همه نیازهایی که داشت، از رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط یک تقاضا کرد.

جنگ تبوک در سال (9 ه) پیش آمد و سپاه اسلام آماده حرکت بود. عبدالله نزد پیامبر علیه السلام آمد و گفت تقاضا می کنم از خداوند بخواهید که سعادت شهادت و کشته شدن در راه دین را نصیب من گرداند! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پوست درختی بیاور! عبدالله با عجله پوست درختی آماده کرد. آن حضرت بر آن چنین نوشت: «اللَّهُمَّ حَرِّمْ دَمَهُ عَلَى الْكُفَّارِ» یعنی، خدا خون او را بر کافران حرام گردان.

عبدالله خیلی متأثر و اندوهگین شد. عرض کرد من غیر از این را می خواستم! حضرت فرمود: چون توبه قصد جهاد حرکت می کنی، اگر تب تو را بگیرد و بمیری، شهید از دنیا رفته ای! هنگامی که سپاه اسلام به تبوک رسید، عبدالله تب کرد و در سال نهم هجرت درگذشت و در همان جا دفن گردید. (1)

آری عبدالله که دلی آکنده از محبت و معنویت و باطنی با صفا و روشن و حقیقت جو داشت از دنیا و تجملات آن روی برتافت و تنها آرزوی رسیدن به سعادت ابدی و زندگی جاودانه، جان فشانی در راه دین اسلام بود که بدان دست یافت و سعادت مند گردید.

ص: 101

20- عماره بن زیاد، جوان جان نثار

عماره بن زیاد از قبیله اوس و از انصار مدینه بود. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ اُحد دچار سختی و محاصره و دشمن به آن حضرت نزدیک شد، مُصعب بن عُمیر و اَبودُجانه با تمام توان و قدرت خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کردند.

پنج نفر از جوانان انصار، از جمله عماره بن زیاد به کمک و یاری آن حضرت شتافتند. عماره مردانه جنگید تا جایی که دیگر توان نداشت و قادر به حرکت نبود. گروهی از مسلمانان بازگشتند، دشمنان خدا را از اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله دور ساختند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به عماره که چهارده زخم برداشته بود، فرمود: نزدیک من آی، نزدیک من آی! عماره نزدیک شد و صورت خود را روی پاهای آن حضرت نهاد و در همین حال جان به جان آفرین تسلیم کرد. (1)

ص: 102

21- مُصعب بن عمیر، جوان مُبلِّغ

مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف یکی از جوانان پرشور و از چهره های درخشان تاریخ اسلام می باشد. پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت خویش را آشکار ساخت، وی دین اسلام را پذیرفت و به دفاع از آن پرداخت. او در خانواده اشرافی به سر می برد و پدر و مادرش او را بسیار دوست می داشتند و بهترین امکانات مادی و دنیایی را برایش فراهم ساخته بودند، اما روح تشنه مصعب در جستجوی آب حیات اسلام بود. این جوان علاوه بر این که زیبا، خوش لباس و آراسته بود، نزد همه مردم احترام فراوانی داشت، و همگان از او به نیکی یاد می کردند. تنعم و جلوه های فریبنده زندگی برای او کافی نبود. و چیزی برتر را جستجو می کرد تا این که به طور پنهانی و مخفیانه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و دستورات دین اسلام را از حضرت آموخت و همواره تلاش می کرد که بستگانش از این ماجرا باخبر نشود.

در یک روز عثمان بن طلحه، مُصعب را در حال نماز خواندن مشاهده کرد و به مادر و بستگانش اطلاع داد آنان سخت برآشفتمند و

جوان خویش را بازداشت کردند و به جرم مسلمان شدن و پیروی از دستورات پیامبر گرامی، او را در خانه خود زندانی کردند. مُصعب زندانی بود تا این که فرصتی به دست آورد و گریخت. آن گاه همراه مهاجران، به حبشه سفر کرد و پس از مدتی با آنان به مدینه بازگشت.

وقتی گروهی از مردم مدینه در ماه ذی حجه سال 12 بعثت در مراسم حج، در عقبه اولی در یک شب مهتابی پیامبر را دیدار کردند و مسلمان شدند؛ هنگام بازگشت به مدینه از پیامبر تقاضای مُبلغ نمودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله مُصعب را همراه آنان به مدینه فرستاد تا آیات قرآن را بر آنان تلاوت کند و تعالیم اسلام و احکام دینی را به آنان بیاموزد.

مصعب پس از ورود به مدینه در خانه اسعد بن زراره - از بزرگان قبیله خزرج - سکونت گزید. روزی همراه اسعد به خانه سعد بن معاذ بزرگ قبیله اوس رفت تا وی را به اسلام دعوت کنند. مسلمانان برای استماع آیات قرآن به خانه سعد آمدند. سعد به یکی از افراد و بزرگان قبیله اوس به نام اسید بن حضیر رو کرد و گفت: زود این دو نفر را که برای گمراهی افراد ضعیف به خانه ما آمده اند، گوشمالی ده و از خانه بیرون کن. اگر اسعد بن زراره خاله زاده من نبود، خودم این کار را انجام می دادم.

اسید بن حضیر حربه ای برداشت و به سوی آنان رفت. هنگامی که اسید نزدیک شد اسعد به مصعب گفت: این مرد (اسید) بزرگ قوم خود است، شاید بتوانی او را مسلمان سازی! مصعب گفت: اگر حاضر شود بنشیند تا چند جمله با وی سخن گویم، امید می رود

اسید در برابر آنان ایستاد و شروع به ناسزاگویی کرد و گفت: آمده اید تا افراد نادان ما را گمراه سازید؟ اگر جان خویش را دوست دارید برخیزید و از حریم و خانه ما خارج شوید.

مصعب با خونسردی و شهامت گفت: تقاضای من این است که بنشینید و سخن مرا بشنوید تا چه می گویم. اگر سخنان من خوشایند شما بود بپذیرید و چنانچه خوشایند شما نبود به آن توجه نکنید.

مصعب بن عمیر مبلغ جوان و رشید و سخنران توانا، اسلام را در چند جمله بیان داشت. سپس آیاتی را از قرآن خواند. این آیات چنان مرد بزرگ مدینه را تحت تأثیر قرار داد که اسید بدون درنگ خطاب به مصعب گفت: چه سخنان زیبا و نیکویی است. آن گاه از مصعب پرسید: اگر کسی بخواهد این دین را بپذیرد، چه باید انجام دهد؟

گفتند: ابتدا باید غسل و لباسهای خود را پاکیزه کنی و به یگانگی خداوند گواهی دهی و دو رکعت نماز بگزاری. اسید، این کارها را انجام داد. آن گاه روانه شد و ماجرا را به سعد بن معاذ گفت. سعد برآشفته و شمشیر خود را از نیام کشید و نزد مصعب آمد و در برابر آنان ایستاد و ناسزا گفت. در این هنگام مصعب نیز همان گونه که اسید را تحت تأثیر قرار داد، از همان شیوه بهره جست.

سعد بن معاذ نیز دلباخته و شیفته سخنان مصعب گردید و آیات قرآن بر او اثر گذاشت به گونه ای که در همان جلسه اسلام آورد. سعد سپس از آن جا خارج شد و نزد قبیله اش بازگشت و خطاب به آنان گفت:

ای فرزندان عبدالأشهّل، عقیده شما درباره من چیست؟ گفتند تو بزرگ ما هستی، نظر و تدبیر و پاکی تو از همه ما بیشتر و نیکوتر است. سعد گفت: در این صورت بدانید تا وقتی که همه شما زنان و مردان مسلمان نشوید، حق سخن گفتن با مرا ندارید. هنوز روز به پایان نرسیده بود که تمام مردان و زنان قبیله (بنی عبدالأشهّل) مسلمان شدند. اینان از قبیله بزرگ اوس بودند، افراد برجسته و مؤثر قبیله خزرج نیز مسلمان شدند.

مصعب در جنگهای بدر و أحد شرکت داشت و در جنگ أحد پرچمدار بود که به شهادت رسید و در کنار حمزه عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شد. (1)

ص: 106

1- الاعلام، زرکلی، 7/248؛ به نقل: طبقات ابن سعد، 3/82؛ الاصابه، 3/401؛ صفه الصفوه، 1/52؛ اسدالغابه، 4/268؛ حلیه الاولیاء، 1/106؛ سیره ابن هشام، 2/294؛ نهایه الارب، 232، تاریخ پیامبر اسلام، 185، امتاع الاسماع، 35.

معاذ بن عمرو بن جموح از قبیله بنی سلمه و از انصار و خزر جیان مدینه به شمار می رفت، وی در عقبه و جنگ «بدر» حاضر بوده است. معاذ خود چنین می گوید: در جنگ بدر در حالی که پیرامون ابی جهل را گرفته بودند، شنیدم که می گفتند: کسی نمی تواند امروز بر ابوالحکم (کنیه ابی جهل) دست یابد. از این جهت تلاش خود را بر آن داشتم که بر وی حمله کنم و چون فرصتی به دست آمد بر او یورش بردم و ضربتی بر وی نواختم که بر اثر آن پای ابو جهل از نصف ساق قطع شد.

در همین حال پسر وی به نام عکرمه شمشیری بر بازوی من زد که دست مرا پراند، چنان که با پوستی بر پهلوی من آویخته شد. اما شدت جنگ به من فرصت نمی داد که به فکر دست خود باشم! از این رو تا پایان روز با همان حالت جنگیدم. و دست آویخته را پشت سر خود می کشیدم. در آخر کار چون دیدم مزاحم من است و آزارم می دهد پا روی آن نهادم و خود را کشیدم تا این که از تنم جدا گردید!

معاذ تادوران خلافت عثمان زنده بود و در سال 25ه ق درگذشت. (1)

ص: 107

1- سیره ابن هشام، 2/288؛ تاریخ پیامبر اسلام، 268، الاعلام، زرکلی، 7/258؛ الاصابه، 3/429.

در میان سپاهیان اسلام به هنگام جنگ احد، جوانی به نام یزید فرزند حاطب وجود داشت که به سختی مجروح گردید. چون زخمهای بی شمار داشت، او را از میدان جنگ به محله بنی ظفر که خانه پدرش بود، منتقل کردند. بستگان وی به دیدنش می آمدند و چون متوجه شدند حالش وخیم است و هنگام مرگش فرارسیده، او را به بهشت مژده می دادند و می گفتند: خوشا به حالت که به بهشت می روی.

اما پدرش که از منافقان بنی ظفر بود، نتوانست نفاق خود را پنهان سازد. از این رو گفت: پسر مرا به چه چیز بشارت می دهید، به بهشتی از اسپند. (1) به خدا، این پسر را فریب دادید تا جان خود را بر سر این کار گذاشت. (2)

ص: 108

1- این که حاطب بهشت را به اسپند تشبیه کرده، به این سبب بوده که در بیابانهای مدینه و اطراف قبرستان بقیع گیاه اسپند زیاد می روید. از این رو مقصودش آن بود که بهشتی در کار نیست جز درختان اسپندی که در زیر آن دفن می شود.

2- سیره ابن هشام، 3/93؛ تاریخ پیامبر اسلام، 332.

عبایه بن ربیع گوید: جوانی از انصار مدینه نزد عبدالله بن عباس رفت و آمد می کرد و بسیار مورد احترام ابن عباس بود. به وی گفتند: این جوان را که به خود نزدیک نموده و گرامی می داری، فردی نوسال و بدکردار است! زیرا شبها در گورستان، قبرها را می شکافد! ابن عباس در پاسخ آنان گفت: هنگامی که به گورستان می رود، مرا خبر کنید. وقتی آن جوان به گورستان رفت به ابن عباس اطلاع دادند. او نیز بیرون رفت و در محلی که جوان او را نبیند پنهان شد و به او می نگریست. آن جوان در گوری خوابید و فریاد می کشید: وای بر من! آن گاه که تنها در لحد خفتم و زمین زیر بالینم به سخن آید و گوید:

خوش نیامدی و اهل من نباشی، تو را به پشت خود دشمن می داشتم. وای که در دل من در آمدی. وای بر من هنگامی که انبیا را بنگرم که ایستاده اند و فرشتگان در صفند! چه کسی می تواند فردای قیامت مرا از عدل تو برهاند و از دست عذاب دهندگان رهایم سازد. از شکنجه و عذاب دوزخ به تو پناه می برم. نافرمانی کردم کسی را که نباید نافرمانی می کردم. هر بار که با پروردگارم عهد و پیمانی بستم، به سبب بی وفایی آن را شکستم.

این سخنان را همواره تکرار و گریه می کرد. چون از گور بیرون آمد،

ابن عباس خود را به او رسانید و در آغوش کشیدش! و خطاب به او گفت: چه خوب گورکنی هستی! و چه خوب گناهان و خطاهای خود را از گور بیرون آوری. (1)

ص: 110

1- امالی صدوق، مجلس 53 ح 11؛ بحار الانوار، 6/131 ح 24.

- آمدی، سيف الدين، غايه المرام، تحقيق حسن محمد و عبداللطيف، قاهره، 1391هـ .
- آيتى، محمد ابراهيم، تاريخ پیامبر اسلام، تهران، دانشگاه، 1362ش.
- آيتى، محمد ابراهيم، سرمایه سخن، نگارش سبزواری، تهران، شرکت کتب ايران، 1339ش.
- ابن ابى الحديد، عبدالحميد، شرح نهج البلاغه، تحقيق، محمد ابوالفضل ابراهيم، مصر، داراحياء الكتب العربيه، 1378هـ .
- ابن اثير، عزالدين، الكامل فى التاريخ، بيروت، دار احياء التراث العربى، بی تا.
- ابن جوزى، عبدالرحمن، تذكره الخواص، بيروت، مؤسسه اهل البيت، 1401هـ .
- ابن جوزى، عبدالرحمن، صفه الصفوه، بيروت، دارالمعرفه، 1406هـ .
- ابن حجر، احمد، تهذيب التهذيب، بيروت، دارالکتب العلميه، 1415هـ .
- ابن حزم، على، جمهره انساب العرب، بيروت، دارالکتب العلميه، 1403هـ .
- ابن حنبل، احمد، المسند، بيروت داراحياء التراث العربى، 1412هـ .
- ابن سعد، محمد، الطبقات الكبرى، بيروت، دار صادر، 1380هـ .
- ابن سيد، محمد، عيون الاثر فى فنون المغازى والشمائل والسير، تحقيق محى الدين مستو،
مدينه، دارالتراث، 1413هـ
- ابن صباغ، على، الفصول المهمه، نجف، العدل، بی تا.
- ابن عساکر، محمد، مختصر تاريخ دمشق، بيروت دارالفکر، 1404هـ .
- ابن كثير، ابوالفداء البدايه والنهائيه، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1408هـ .
- ابن كثير، اسماعيل، السيره النبويه، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1383هـ .
- ابن هشام، عبدالملك، السيره النبويه، بيروت، دار احياء التراث العربى، بی تا.
- ابو نعيم، احمد، حليه الاولياء، بيروت، دارالکتب العربى، 1407هـ .

امین، محسن، اعیان الشیعہ، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، 1403ھ .

امینی، عبدالحسین، الغدير، بیروت، دارالکتب العربی، 1387ھ .

بغدادی، احمد بن علی، تاریخ بغداد، مصر، مکتبه خانجی، 1349ھ .

بغدادی، محمد، المحبّر، بیروت، دارالآفاق، بی تا.

بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، تحقیق، بهبودی، بیروت، اعلمی للمطبوعات، 1394ھ .

بلاذری، احمد، فتوح البلدان، تعلیق، رضوان محمد، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1398ھ .

تستری، محمد تقی، قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر الكتاب، 1309ھ .

حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، بیروت، دارالمعرفه، 1409ھ .

حسینی، علی خان، الدرجات الرفیعہ فی طبقات الشیعہ، قم، بصیرتی 1397ھ .

حلبی، علی، السیره الحلبیہ (انسان العیون...) بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی تا.

حموی، یاقوت، معجم البلدان، بیروت، دار صادر، بی تا.

دیار بکری، تاریخ الخمیس، مصر، 1382ھ .

ذهبی، محمد، تاریخ الاسلام، تحقیق تدویری، دارالکتب العربی، 1412ھ .

زرکلی، خیرالدین، الاعلام، بیروت، دارالمالین، 1989م .

سهیلی، عبدالرحمن، الروض الأئف، قاہرہ، بی تا.

شوشتری، قاضی نوراللہ، احقاق الحق، چ اول، قم، مکتبه آیہ اللہ مرعشی، 1408ھ .

صدوق، محمد بن علی، الامالی، مترجم، کمرہ ای، تهران، اسلامیه، 1404ھ .

صدوق، محمد بن علی، الخصال، ترجمہ فہری زنجانی، شیراز، علمیه اسلامیه، بی تا.

صدوق، محمد، علل الشرایع، نجف، المکتبه الحیدریہ، 1385ھ .

صدوق، محمد، عیون اخبارالرضا، مشهد، 1363ش، بی جا.

صدوق، محمد، کمال الدین و تمام النعمه، قم، صدوق، 1405ھ .

طبرسى، حسن، مكارم الاخلاق، ترجمه ميرباقرى، فراهانى، 1365ش.

طبرسى، فضل بن حسن، اعلام الورى، تهران، المكتبه العلميه الاسلاميه، 1338ه.

طبرسى، فضل بن حسن، الاحتجاج، تحقيق، محمد باقر موسى، مشهد، نشر مرتضى، 1403ه.

طبرسى، فضل بن حسن، مجمع البيان، قم، مكتبه المرعشى، 1403ه.

ص: 112

طبري، محمد بن جرير، تاريخ طبري، (الامم والملوك) بيروت، دارالكتب العلميه، 1408هـ.

طوسي، محمد، رجال طوسي، نجف، حيدرته، 1380هـ.

عاملی، جعفر مرتضى، الصحيح من سيره النبي الاعظم، قم، بي جا، 1400هـ.

عسقلاني، ابن حجر، الاصابه في تمييز الصحابه، مصر، مطبعه السعاده، 1328هـ.

فرا، تفسير فرا، نجف، حيدرته، بي تا.

فيروز آبادي، فضائل الخمسه من الصحاح الستة، تهران، دارالكتب الاسلاميه، 1392هـ.

قرآن الكريم.

قمي، شيخ عباس، سفينه البحار، تهران، كتابخانه سنائي، بي تا.

قمي، علي، تفسير القمي، تحقيق جزائري، قم، مؤسسه دارالكتاب، 1387هـ.

كاشاني، فيض، تفسير الصافي، مشهد، دارالمرتضويه، 1399هـ.

كاندهلوي، حياه الصحابه، بيروت، داراحياء التراث العربي، 1406هـ.

كليني، محمد بن يعقوب، اصول كافي، تهران، دارالكتب الاسلاميه، 1362ش.

گنجي، محمد، كفايه الطالب، تحقيق اميني، تهران، داراحياء التراث لاهل البيت، 1362ش.

گوستاولبون، تمدن اسلام و عرب، سيد هاشم تهران، اسلاميه، 1358ش.

مامقاني، عبدالله، تنقيح المقال، نجف، مرتضويه، 1350ش.

متقي هندی، كنز العمال، بيروت، الرساله، 1405هـ.

مجلسي، محمداقبر، بحار الانوار، بيروت، مؤسسه الوفاء، 1403هـ.

محلاتي، سيد هاشم، زندگاني حضرت محمد صلى الله عليه وآله تهران، علميه اسلاميه، 1363ش.

مسعودي، علي بن حسين، التنبيه والاشراف، بيروت، دار صعب، بي تا.

مسعودي، علي، مروج الذهب، قم، دارالهجره، 1404هـ.

مفيد، محمد بن نعمان، الارشاد، ترجمه رسولي محلاتي، تهران، انتشارات علميه اسلاميه، بي تا.

مقریزی، احمد بن علی، امتاع الاسماع، قاهره، 1941هـ .

یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، قم، موسسه نشر فرهنگ اهل بیت، افسر بیروت بی تا.

ص: 113

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

